
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سرشناسه: بابایی، محمد

عنوان و پدآور: راز رشد آگاهی/محمدبابایی

مشخصات نشر: مشهد: راز توکل؛ ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ص

شابک: ۰-۶۷-۹۶۶-۵۹۲۳-۹۷۸

بها: ۳۰۰۰ تومان

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

موضوع: اندیشه و تفکر - جنبه‌های مذهبی

موضوع: تفکر دینی

رده بندی کنگره: Bp۲۲۹/۲

نشانه اثر: ۲۲ب/

رده دیویی: ۲۹۷/۴۸۱۲

چاپ: دوم - بهار ۸۸

تیراژ: ۱۵۰۰۰ جلد

طراح جلد: خانم مشفق

راز رشد آگاهی

اندیشه عمادی

«تقدیم به مادر مهربانم و تمامی یونندگان راه حقیقت»

و با تشکر از دوستان عزیزم آقای پویان وحیدی و خانم گلناز پارسا که در نگارش این اثر نقش بسزائی داشتند.

فهرست مطالب

۱	مقدمه نویسنده.....	۱
۳	شعور و ماده.....	۲
۹	فیزیولوژی تفکر.....	۳
۲۱	تفکر عبادی «نماز».....	۴
۲۷	ایمان شرط واجب نماز.....	۵
۳۵	دعا و عبادت.....	۶
۳۹	انقطاع.....	۷
۴۵	اصوات.....	۸
۴۶	صدا یا کد حیات.....	۹
۵۱	فیزیولوژی تکلم و زبان.....	۱۰
۵۷	زبان و تفکر.....	۱۱
۶۷	چکیده مطالب.....	۱۲
۸۳	تفسیر و ترجمه سوره حمد.....	۱۳
۸۴	ترجمه لغتی حمد.....	۱۴
۹۳	تفسیر حمد.....	۱۵
۱۳۳	خلاصه تفسیر حمد.....	۱۶

-
۱۷. تفسیر و ترجمه سوره توحید ۱۳۷
۱۸. ترجمه لغتی سوره توحید ۱۳۸
۱۹. تفسیر سوره توحید ۱۴۱
۲۰. تفسیر ذکر رکوع و سجده ۱۵۵
۲۱. تفسیحات اربعه ۱۶۳
۲۲. تشهد و سلام ۱۶۵
۲۳. معرفی کتاب ۱۷۲

مقدمه نویسنده

در اغلب ادیان و طریقت‌ها توسل به نماز، دعا و راز و نیاز، جهت بهبودی، شفا و رستگاری دنیا و آخرت به کرات سفارش شده است ولی مریدان آنها در این رابطه کمتر به نتیجه‌ی مطلوبی می‌رسند. آیا این به دلیل خرافی و غیر واقعی بودن این طرز تفکر است یا اینکه آنها معنی و حقیقت دعا را نمی‌دانند و آن را درست به جا نمی‌آورند؟ و یا نه، اعتقادی واقعی به آن مکتب ندارند و صرفاً اعتقاداتشان ادعایی بیش نیست؟

نماز و دعا چیستند؟ آیا دعا و ذکر، اصواتی هستند که با تقلید از آنها، بدون درک معنی و حقیقت‌شان، باید منتظر ظهور آثار عجیب و خارق العاده‌ای بود؟ - همانگونه که متأسفانه اکثریت انسانها بر چنین باوری هستند- یا نه؛ نماز و دعا چیزی است غیر از یک لقلقه‌ی زبان؛ که بر خلاف تصورات عامه حقیقتی دیگر دارد؟ آیا دعا و ذکر هدایت‌گر شعور و ادراک در جهت کاملاً مشخصی نیستند؟ و آیا هدایت اندیشه در یک جهت مشخص، تغییرات اساسی در ساختار پیکره‌ی جسم و متقابلاً ادراک را به دنبال ندارد؟ تفکر، اندیشه، اعتقاد و باور چیستند؟ و چه تأثیراتی در ساختار ما دارند؟ آیا ارتباطی بین جسم ما، زندگی ما، حوادث زندگی و آخرت ما با اندیشه، اعتقاد و باورهای ما وجود دارد؟

برای درک بهتر حقیقت عبادت و متعاقباً انجام درست آن، لازم است کمی در رابطه با شعور و ماده و ارتباط متقابل آنها با هم سخنی به میان آوریم. بر این اساس ما مطلبی را از کتاب «در پس منشور حواس - جلد دوم: ماده - شعور، برگزیده‌ایم تا کمکی باشد برای درک بهتر حقیقت نماز و ادعیه.

ماده-شعور

(به نقل از جلد ۲ کتاب در پس منشور حواس - ماده و شعور)

آیا تا به حال به حیوانات توجه کرده‌اید؟

یا حتی به خود انسان؟

به جسمشان

نوع تغذیه و رفتارهایشان.....

به سلول‌ها و ساختار فوق پیچیده درون سلول‌هایشان و توانایی‌های فردی و

اجتماعی‌شان؟!

به اعمال و اهداف‌شان.....

آنها فقط می‌توانند بخورند، بخوابند، تولید مثل کنند و به تیمار خود مشغول باشند.

و قادر به هیچ کار دیگری نیستند.

حیوانات نمی‌توانند ساختار خود و محیط را، به جز در حیطه‌ای که برایشان تعیین

شده، تغییر بدهند.

برای آنها زندگی یک سناریوی تکراری جبری و از پیش تعیین شده است که در

آن هیچ اختیاری ندارند.

اما آدم‌ها چه؟.....

حیواناتی بی‌شکل و شکل پذیر.....

توانا، متفکر و باهوش.....

با قابلیت انسان شدن.....

و اما انسان.....

موجودی افسانه‌ای و حیرت انگیز....

با قابلیت نامحدود.....

موجودی که قادر است حتی از حیطة زمان و مکان بگریزد.....^۱

آدمی چیزی دارد که یک پرنده و یا یک حشره ندارد ما آدمها ذاتاً تلقین پذیر هستیم و قادریم با تلقین ارگانسیم بدن خود را دگرگون سازیم؛ و این چیزی است که یک حیوان قادر به آن نیست. یک حیوان قالب و شکل محدودی دارد و قادر به کاری جز پیروی از نیازها و حوادث جبری اش، نیست. ولی انسانها موجودات بی شکلی^۲ هستند که قادرند در هر قالبی ظاهر، و به هر قالبی فائق شوند.

یک حیوان قادر نیست با تلقین به خود، سرطان خود را بهبود ببخشد.....

یا آستیگمات چشم خود را- حتی برای لحظه‌ای- از بین ببرد.....

ولی یک انسان

یک انسان در خواب عمیق هیپنوتیزی قادر است حساسیت گوش خود را به فرکانس‌های مختلف تنظیم نماید.....

بسیاری از بیماری‌های خود را بهبود ببخشد.....

و یا خود را بیمار کند.....

^۱ در کتاب ماده-شعور به طور کامل توضیح داده شده است

^۲ منظور از شکل قالبها و محدودیتها است.

هیپنوتیزم یک حالت خواب غیر عادی مغز است که به صورت مصنوعی پدید می‌آید و عمدتاً با خاصیت تلقین پذیریِ اغراقی مشخص می‌شود.

قسمت‌های مختلف مغز، هر یک انجام کارها و وظایفی را به عهده دارند. در هنگام هیپنوتیزم، قسمت‌های دیگر مغز که به اندیشه‌های مختلف توجه دارند، از کار باز ایستاده و فقط به یک فکر و موضوع واحد توجه و تمرکز می‌کنند. در چنین حالتی تلقین وارد صحنه شده و سوژه، افکار تلقین شده را می‌پذیرد؛ و به این ترتیب جسم به تسخیر اندیشه در می‌آید. و میزان تأثیر پذیری جسم را از اندیشه به نمایش می‌گذارد.

«استفن بلک» - یکی از دانشمندان محقق در این زمینه - برای بررسی میزان تأثیر ضمیر ناخودآگاه بر ضمیر خودآگاه و همچنین تأثیرش بر بدن انسان، به گروهی که هیپنوتیزم شده بودند، مستقیماً تلقین کرد که آنها قادر نخواهند بود صوتی با فرکانس ۵۷۵ سیکل در ثانیه را بشنوند. در امتحان بعدی این صوت با صدای بلند و ناگهانی نواخته شد. ولی هیچ‌گونه واکنش فیزیولوژیکی حاکمی از تعجب از آنها مشاهده نشد. آنها حتی قادر نبودند ارتعاش دیاپازونی که به مچ پای‌شان چسبیده شده و با همان فرکانس مرتعش بود را احساس کنند. بارها کوشش شده است که با تلقین، کور رنگی یا کوری کامل القا شود و حتی در مورد یک نفر، مشاهده شد که دیگر مغز به طور عادی در مقابل نور درخشان، واکنش

ندارد. این نوع توهم حسی - ندیدن چیزی که وجود دارد را توهم منفی می‌نامند. -
 اما توهم حسی مثبت نیز القا شده است؛ که در آن القائات رنگ‌های درخشانی
 مشاهده شده و سپس تصاویری با رنگ‌های مکمل ظاهر گشته است.

در هیپنوتیزم‌های عمیق، در صورتی که فرد خیلی با استعداد باشد، تلقین قادر
 است فرد را حتی تا آستانه مرگ پیش ببرد.

در هیپنوتیزم چه اتفاقی می‌افتد؟

آیا هیپنوتیزم چیزی به جز به باور رسیدن یک اندیشه است؟

اگر باور یک اندیشه قادر باشد انسان را تا آستانه مرگ پیش ببرد، آیا نمی‌توان
 نتیجه گرفت که انسان بیشتر از آنکه جسم باشد، اندیشه است؟

پس انسان قابلیت دارد که هیچ حیوان و یا موجود شناخته شده دیگری آن را
 ندارد. و آن قدرت تسلط و تأثیرگذاری اندیشه بر جسم است. این تفکر و اندیشه‌ی
 بشر است که او را قادر به درمان سرطان خون و آستیگمات چشم خود می‌کند!

در حیوانات این آگاهی خیلی محدودتر از انسان‌هاست. به گونه‌ای که این امر
 باعث شده تا انسان‌ها به عنوان موجوداتی متفاوت طبقه بندی شوند. این آگاهی و
 ادراک را ما در این کتاب «شعور» می‌نامیم.

رابطه شعور^۱ و ماده، با استفاده از علائم شیمیایی، به خصوص در انسان، چنان تنگاتنگ است که گاهی اوقات نوع احساس و تفکر و حتی اعتقاد فرد قادر است کمبودها و نیازهای کاذبی را در بدن ایجاد کند و متقابلاً مواد غذایی، بوها، مواد شیمیایی که از راه‌های مختلف وارد بدن می‌شوند، و همچنین کمبودهای بدن، قادر هستند تفکرات و احساسات مختلفی را در شعور ایجاد نمایند. به طور مثال کمبود ید که با نارسائی عملکرد تیروئید نیز همراه است، در تشدید حالت‌های عصبی و تهاجمی نقش بسزائی دارد. در واقع بدن یک انسان، تصویری سه بعدی از افکار، اعتقادات، احساسات و باورهایی است که در مغز او جریان دارد. ولی چون شکل ظاهری و فیزیکی بدن، به گونه‌ای شدید و ماکروسکوپی تغییر نمی‌کند، لذا این واقعیت به صورت چشم‌گیری نمایان نمی‌شود.

۱ در اینجا شعور را به معنی آن بخش از وجود ناشناخته آدمی، که هیچ عصب‌شناس و یا دانشمندی تا به حال نتوانسته جایگاه مادی را در مغز برایش مشخص کند، در نظر گرفتیم.

فیزیولوژی تفکر:

در هنگام تفکر و اندیشه، نرون‌هایی که مغز و دستگاه عصبی ما را تشکیل می‌دهند، از میان شکاف‌هایی که محل اتصال دو عصب است^۱، به زبان شیمیائی (نروترانسمیترها^۲ و نروپپتیدها^۳) با یکدیگر سخن می‌گویند. این شکاف‌ها، تارهای شاخه‌مانند بسیار کوچک (آکسون‌ها) را که در انتهای هر سلول عصبی روییده است، از دندریت‌ها جدا می‌کنند. سلول‌های عصبی با به کارگیری این کلمات، افکار ما را شکل می‌دهند. تعداد واسطه‌های عصبی کشف شده تا به امروز چیزی نزدیک به ۶۰۰ نوع مختلف است. حال تصور کنید که یک سلول عصبی با ۱۰ شاخه دندریت و ۶۰۰ نوع نروترانسمیتر، چه تعداد ترکیب می‌تواند در خروجی خود داشته باشد؟! و این تعداد ترکیب احتمالی برای انتقال چقدر داده می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد؟

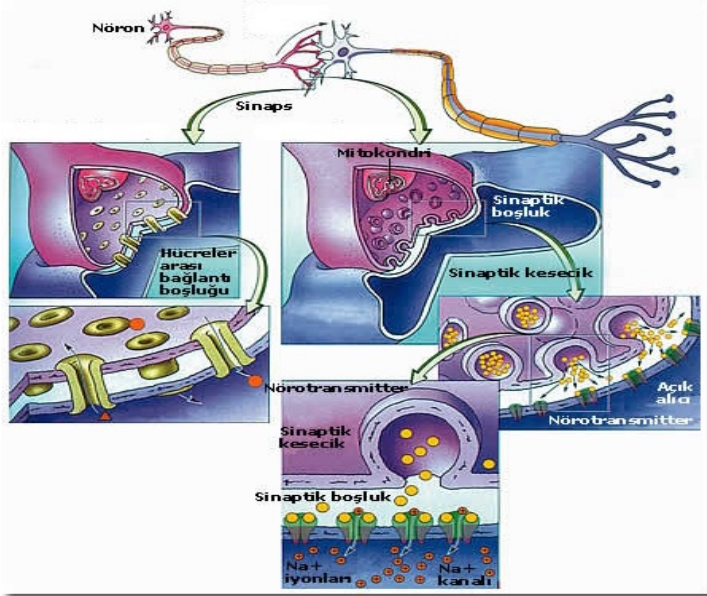
هر فردی، دارای صد میلیارد سلول عصبی است که با در نظر گرفتن سلول‌های پشتیبان، بالغ بر ۱۰۰۰ میلیارد سلول عصبی می‌شود. این سلول‌ها قادرند صدها دندریت برویانند. به این مفهوم که در هر لحظه، تعداد ترکیب‌های محتمل علاماتی که از سراسر اتصالات عصبی مغز، می‌جهد، چیزی نزدیک به بی‌نهایت

۱ synapses

^۲ واسطه‌های عصبی که بین دو سلول عصبی در سیناپس‌ها رد و بدل می‌شوند و اغلب از یک اسید آمینه مشتق می‌شوند که به همراه یک پروتئین داخل سلول‌های ترشحی ذخیره می‌شوند.

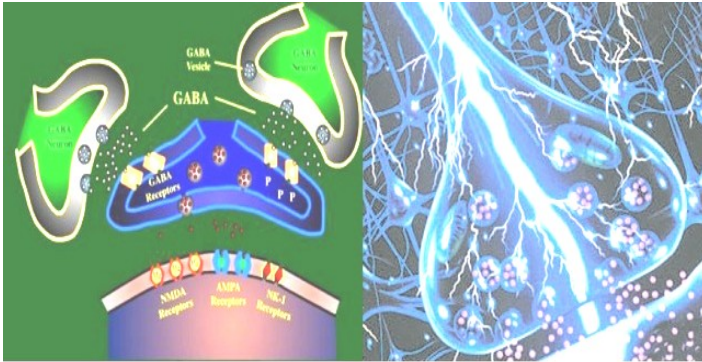
^۳ زنجیره مولکولی با کمتر از ۵۰۰ اسید آمینه که از جنس پروتئین هستند. شکل اولیه آنها معمولاً غیر فعال است و پیش‌هورمون نام دارند. و تا حدودی بصورت گرانول‌های ذخیره‌ای در سلول‌های ترشحی ذخیره می‌شوند.

است. هم چنین، این علامات، به سرعت درخشش برق، با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند.

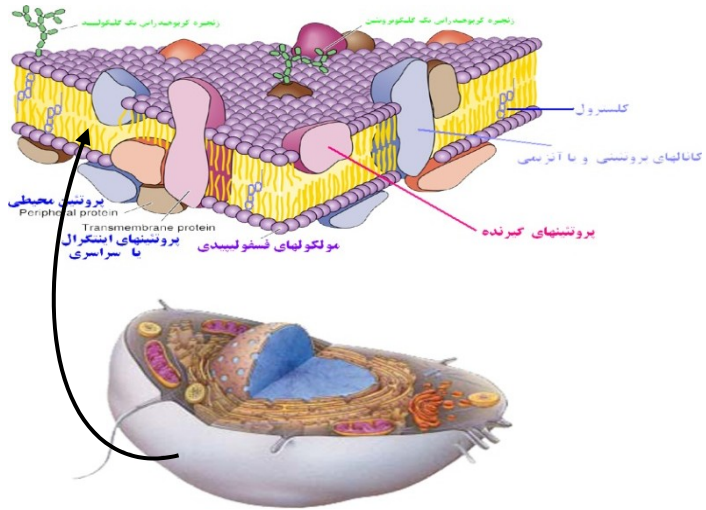


برای خواندن همین جمله، مغز شما در چند هزارم ثانیه، الگوی بسیار دقیقی از میلیون ها علامت را ترتیب می دهد و بلافاصله آنرا منحل می سازد، الگویی که هرگز عیناً تکرار نخواهد شد. در حقیقت، عملی که در شکاف های دستگاه عصبی صورت می گیرد، همانند عمل یک ابر کامپیوتر است که به یک میکرو کامپیوتر با ابعاد یک سلول تبدیل شده باشد.

سلول‌های بدن موجودات دارای یک غشاء بیرونی یا دیواره سلولی هستند که مجهز به نقاط متعددی به نام گیرنده است. این دیواره سلولی، نرم و هموار است ولی گیرنده‌ها چسبناک هستند و از زنجیره‌های مولکولی پیچیده‌ای درست شده‌اند که آخرین حلقه‌ی زنجیره‌ی آنها، انتهایی باز دارد. هر کدام از آنها در انتظار مولکول دیگری می‌باشند که به آنها متصل شود. به عبارتی گیرنده‌ها، نظیر سوراخ قفل‌هایی هستند که فقط کلیدهای مشخصی در قالب آنها جای می‌گیرد. برای اینکه ماده‌ی شیمیایی موثر باشد می‌باید درست همان کلیدی دقیقاً روی دیواره سلولی انتخاب شود که منحصرأ مناسب آن گیرنده است..



واسطه‌های شیمیایی
(نروترانسمیترها) سیناپس



هورمون‌ها، آنزیم‌ها و دیگر مواد بیوشیمیایی که در بدن تولید می‌شوند، در جهت تشخیص مناسب بودن برای هر یک از گیرنده‌ها، از کمال دانایی برخوردارند. سلول‌ها با استفاده از همین قانون، با به کارگیری مولکول‌ها و اتم‌ها به عنوان حروف و کلمات، با یکدیگر صحبت کرده، تبادل اطلاعات می‌کنند و یا همدیگر را مورد تأثیر قرار می‌دهند. در واقع این علائم شیمیایی همچون پلی هستند که ادراک و ماده را با هم پیوند داده و با استفاده از کدهای شیمیایی، دنیای درونی موجودات را شکل می‌دهند و آنها را در رویایی خیالی غرق می‌کنند.

در واقع شعور و آگاهی به مسیرها و راه‌های شیمیایی دست یافته که مغز می‌تواند، بر حسب امکاناتی که در جسم‌اش وجود دارد و با مشارکت مولکول‌های

ارتباطی پیچیده، با بدن سخن بگوید و آن را تحت کنترل بگیرد. به عبارتی شعور می‌داند چه مولکولی، در چه نقطه‌ای و با چه میزانی، چه تأثیری را بر بدن دارد. و این آگاهی نه در سطح خود آگاه، بلکه در سطح ناخود آگاه انسان وجود دارد.

شعور با اطلاع از اینکه چه مولکولی، با چه میزانی و در چه نقطه‌ای از بدن باعث چه فرآیندی می‌شود، آنها را به خدمت می‌گیرد و ماشین بدن را به کار می‌اندازد. به این ترتیب در عالم مادی ظهور کرده، اثرات دلخواه خود را به نسبت ابزاری که در اختیار دارد اعمال می‌کند. به عبارتی هر اندیشه، تفکر، باور و اعتقادی قادر است نه تنها ساختار شیمیایی و فیزیولوژیکی مغز را تغییر دهد؛ بلکه با کمک مغز و دستگاه گردش خون، تمامی بدن و دستگاه‌های حیاتی آن را نیز دگرگون نماید. پس ساختار بدن و جسم ما با هر اندیشه و اعتقادی کاملاً دگرگون می‌شود.

«گلمن»^۱ که یک روانپزشک و گزارشگر است در گزارش خود کودکی را به نام «تیمین» توصیف می‌کند که در قالب تقریباً دوازده شخصیت جداگانه فرو می‌رود (یعنی ادراک وی، افکار، احساسات، نیات، سلیقه، و بطور کلی شخصیت افراد بخصوصی را به خود می‌گیرد). بنا به گزارش گلمن، در یکی از این شخصیت‌ها، نوشیدن آب پرتقال موجب بروز کهیر و تاول‌های آبدار در تیمین

می‌شود و جالب اینکه حتی اگر در شخصیت دیگری که حساس به آب پرتقال نیست آب پرتقال خورده باشد و تیمین در همان حال به شخصیت حساس به آب پرتقال وارد شود در حالیکه هنوز آن هضم نشده است، باز هم کهیر ظهور می‌کند. علاوه بر این، چنانچه تیمین هنگامی به شخصیت اصلی خود بازگردد که واکنش آلرژی هنوز هم وجود دارد، خارش و ورم کهیر بلافاصله قطع می‌شود و تاول‌های پر از آب، فروکش می‌کند. این مثال بسیار زنده‌ای از تأثیر شعور و اندیشه بر جسم است.



اگر یک بار این واقعیت را قبول کنیم که موارد حساسیت را خود تیمین با شخصیت‌اش انتخاب می‌کند (چون اگر جز این باشد چگونه می‌تواند آلرژی را

ظاهر و یا ناپدید سازد)، آنگاه با این اصل روبرو می‌شویم که بیماری‌های ما نیز ارتباط مستقیمی با شخصیت^۱ ما دارد.

شاید هیپنوتیزم را بتوان یکی از بهترین راه‌های شناخت آدمی دانست. راهی که به ما اثبات می‌کند حساسیت تیمین می‌تواند ریشه اندیشه‌ای داشته باشد چرا که حساسیت‌های این چینی را می‌توان با تلقین، در هیپنوتیزم‌های عمیق، ایجاد کرد. آنچه که در هیپنوتیزم اتفاق می‌افتد چیزی نیست جز تمرکز ذهن و اندیشه بر روی یک موضوع واحد و یا به عبارتی باور یک تلقین که در حالت معمولی همان شخصیت آدم‌ها را تشکیل می‌دهد. پس اندیشه‌ی ما شخصیت ما را می‌سازد و شخصیت ما باورها، رویاها، دنیا، عقاید و سلیقه‌های ما را شکل می‌دهد. و بدن ما هم یکی از ارکان اصلی این روایست.^۲ پس نوع اندیشه، خیالات و اعتقادات ما، باورها و علائق ما، همه و همه در نحوه ساخته شدن این دنیا، علی‌الخصوص بدن ما تأثیر عمیق و بسزائی دارند.

« توجه و تمرکز بر روی یک اندیشه واحد اگر توام با خاموشی منطق و باور واقعی باشد، همان کاری را با ما و بدن ما می‌تواند بکند که هیپنوتیزم‌های عمیق می‌کند» پس هیچ عبادتی نمی‌تواند به ثمره بنشیند مگر با توجه، تمرکز، باور

۱ شخصیت به مجموعه‌ای از افکار، نیت، باورها، اعتقادات، احساسات و اندیشه‌های فرد گفته می‌شود.

۲ جلد ۱ دنیای درونی- بخش خواب روحانی

و خاموش کردن منطق. ما با انتخاب نوع اندیشه، نوع هم صحبت و دوست، نوع باور، اعتقاد، سنت، خیال و آرزو به طور اختیاری دنیا، جسم، بیماری‌ها و حوادث زندگی مان را گزینش می‌کنیم ولی چون این گزینش در سطح اندیشه‌های آگاهانه ما روی نمی‌دهد - بلکه در ضمیرناخودآگاه ما شکل می‌گیرد - لذا از آن آگاه نمی‌شویم.

آنچه که در اندیشه‌ی ما به صورت اعتقاد، باور، علاقه و.... ظاهر می‌شود، مثل میدان مغناطیسی که براده‌های آهن را شکل می‌دهد، کیفیت و کمیت فیزیکی و شیمیائی جسم ما را مشخص می‌کند.

با تسلط به ضمیرناخودآگاه، انسان قادر است رویای دنیایی خود، جسم، روان و زندگی‌اش را در اختیار بگیرد و این کار میسر نیست مگر با تسخیر خویشتن، سکوت و آرامش درونی.

در واقع جسم ما.....

زندگی ما..... دنیای ما.....

دوستان و دشمنان ما.....

همگی نتیجه‌ی نحوه اندیشه و باورهای ما هستند.....

و ما تصویری مادی از اندیشه‌های خود هستیم.....

ما همگی در خوابیم.....

خوابی عمیق و رویایی.....

خوابی مغناطیسی؛ هینوتیزم^۱.....

خوابی که برای پایدار ماندن، نیاز به تلقینات مداوم خود و دیگران دارد.

یکی از دلایل نیاز ما به همدم و هم صحبت، پایدار نگه داشتن دنیایی است که برای خود ساخته و بدان خو گرفته ایم. چون هر هم صحبت و همدمی نقش یک تلقین گر و هینوتیزم گر را برای ما بازی می کند. از این رو همه ی ما در انتخاب همدم و هم صحبت، در پی کسانی هستیم که با دنیای ساخته ذهنمان مغایرتی نداشته باشند. همچنین با شرکت در جلسات و سخنرانی ها سعی داریم با گوش سپردن به فردی که به عنوان سخنران، یا بهتر بگویم تلقین گر، مجلس را در دست گرفته رویاهای ساخته ذهن خود را تقویت کنیم.

ما اسیریم.....

اسیران یک باور.....

یک اعتقاد.....

یک اندیشه و یک قرارداد.....

اسیرانی محبوس شده در کیسه ای از مواد شیمیایی.....

مرغ باغ کلوتتم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

و اندیشه ای که به آن مواد شیمیایی معنا می بخشد.....

۱ جلد اول در پس منشور حواس (دنیای درونی)- فصل رو یا واقعیت

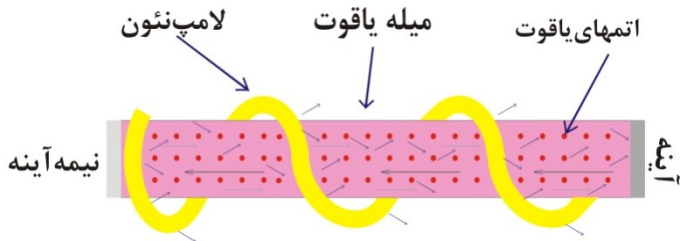
و آن مواد شیمیائی، هم چون مواد توهم‌زا، توهمی را متناسب با تعاریف ذهنی‌مان در درون ما ایجاد می‌کنند.....

گاه به صورت بهشت و گاه به صورت جهنم.....

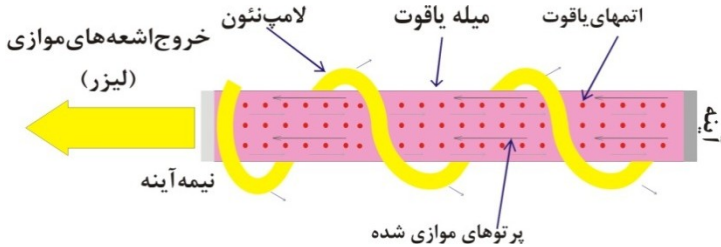
در واقع خود ما هستیم که تعیین می‌کنیم در درون ما بهشت حاکم باشد یا جهنم.

ما انسان‌ها قادریم با اندیشه، اعتقاد و باورهای‌مان بر فیزیولوژی بدن خود تأثیر بگذاریم. واضح‌تر بگوییم، ما قادریم با جهت دادن به اندیشه‌ها و اعتقاداتمان، تمامیت دنیای درونی خود را تحت کنترل بگیریم.

لیزر اشعه‌ای است که از موازی شدن پرتوهای نور به دست می‌آید. به این صورت که دو سر یک میله یا قوتی را نقره اندود می‌کنند، به طوری که یک طرف آن کاملاً آینه و طرف دیگر آن نیمه آینه می‌شود. سپس لامپی مثل نئون را به دور آن می‌پیچند.



هنگامی که لامپ روشن می‌شود، پرتوهای نور به درون یاقوت سرازیر شده و به اتم‌های یاقوت برخورد می‌کند. این تصادم باعث انعکاس نور از اتم‌ها و متعاقباً از آیینه‌های دو طرف یاقوت می‌شود. پرتوهایی که بین دو آیینه در حال انعکاس هستند به مرور بیشتر شده و دسته‌ی بزرگی از پرتوهای موازی را به وجود می‌آورند. وقتی این اشعه‌ی موازی شده به اندازه کافی قدرت گرفت، قادر به خروج از قسمت نیمه آیینه یاقوت می‌شود. که این نور خروجی «لیزر» نامیده می‌شود.



اندیشه‌های انسانی دقیقاً شبیه همان پرتوهای پراکنده نور هستند که بی‌هدف به این سو و آن سو کشیده می‌شوند. این اندیشه همان بخش از وجود ماست که قادر است تمامیت ما را تحت کنترل بگیرد. هر انسانی در هر روز می‌تواند بیش از ۶۰/۰۰۰ فکر و اندیشه داشته باشد، یعنی توان و قدرت ذهن در طول روز بین هزاران هزار اندیشه پوچ و مسموم تقسیم می‌شود. طوری که باعث به وجود آمدن نوعی منگی و ادراکی مه‌آلود از خود و محیط شده؛ مانع ظهور قدرت واقعی

اندیشه‌ی بشری می‌گردد. در واقع این مقدار از آگاهی و هشیاری که در حالت معمولی دارید، یک هزارم هوشیاری واقعی شماست ولی از آنجایی که به آن خو گرفته‌اید و اکثریت مردم هم مشابه شما هستند، لذا متوجه این موضوع نمی‌شوید.

زمانی که شما برای خرید یک پیراهن به بازار می‌روید و بین پیراهن‌های موجود پیراهنی را انتخاب می‌کنید، شاید این گونه تصور کنید که ذهن‌تان در چند موضوع ثابت متمرکز شده در حالی که واقعیت این گونه نیست چرا که شما ناظر بر نتیجه‌نهایی مرور هزاران هزار خاطره از لحظه تولد تا حال هستید. بدون آن که خود متوجه بشوید. ذهن شما حتی خاطراتی را در ضمیرناخودآگاه مرور می‌کند که خودتان اصلاً متوجه ذخیره آن در حافظه نشده‌اید. حال اگر انسان قادر به هم‌سو کردن اندیشه‌ی خود شود، یعنی درون خود را از افکار پوچ و بی‌معنی خالی کند و با خاموش کردن گفتگوی درونی، توجه خود را به یک موضوع واحد معطوف نماید، کاری شبیه لیزر را انجام خواهد داد؛ به صورتی که افکار موازی، نیروی ذهن را در یک جهت شلیک خواهد کرد و اعجاز نمایان خواهد شد.

تفکر عبادی « نماز »

و

شرایط آن

نماز:

نماز از کلمه «نماک» که یک واژه پهلوی است اقتباس شده، این کلمه خود از واژه باستانی «نَم» به معنای خم شدن و تکریم کردن گرفته شده است. که در فارسی، آن را مترادف با کلمه عربی «صلوه» ترجمه کرده‌اند. «صلوه» در زبان عربی دو معنا دارد:

۱. دعا

۲. دیدار

«صلوه» اغلب به معنای دعا ترجمه شده است. با این حال، در واقع هر دو معنی (دعا و دیدار) به یک حقیقت فراموش شده اشاره دارند. حقیقتی که در طول تاریخ به آرامی از یاد مردمان رفته و فقط ظاهری خشک و بی‌روح از آن باقی مانده است. و آن اینکه دعا و نماز حرف زدن و سخن گفتن، با خدائیست که دعا کننده اطمینانی کامل به وجودش دارد و مطمئن است که خداوند صدایش را می‌شنود و ناظر بر اوست. زیرا محال است کسی بتواند دعا به جانب کسی کند که اطمینانی به وجودش ندارد.

صلوه در معنای دیدار نیز به همین حقیقت اشاره دارد یعنی دیدار زمانی واقع می‌شود که بیننده‌ای و شونده‌ای وجود داشته باشد. در هر دو معنا، شرط واجب

«صلوه» وجود یک خدای شنوا و بینا و از سوی دیگر وجود باور قلبی نماز گزار بر این حقیقت است. پس صلوه چه در معنای دعا و چه در معنای دیدار، حرف زدن با خداست.

نماز یا همان «صلوه» به معنای اقامه‌ی دیدار است. معنای نماز این نیست که چیزی از حفظ بخوانید یا اصوات خاصی ایجاد کنید و در بینش حرکاتی را دنبال کنید. چرا بعضی‌ها فکر می‌کنند که به صرف تولید صداهایی که برای خودشان مفهومی ندارد و چند دُلا و راست شدن پیاپی باید فضیلتی بیابند؟

نماز واقعی آن است که به دیدار کسی روی و با او سخن بگویید.

در زندگی روزمره هنگامی که با کسی صحبت می‌کنید، به حرف‌های او توجه می‌کنید. معنای حرف‌هایی را که به او می‌زنید می‌فهمید و نگاه او را به سوی خودتان دنبال می‌کنید، حضور او را احساس می‌کنید. اگر این گفتگو برایتان مهم باشد و یا از هم‌نشینی و هم‌کلامی با او آرام و شاد شوید؛ غم‌ها و نگرانی‌ها و مشکلات زندگی خود را فراموش می‌کنید و محور صحبت با او می‌شوید.

پس اگر نماز یعنی دیدار یا دعا، در نماز هم باید شخص نماز گزار حالتی مانند حالت حرف زدن به خود بگیرد و برای آنکه بتواند بین خود و خداوند، احساسی همچون یک مکالمه پدید بیاورد و بعد به سخن درآید، اول از همه، باید وجودش

را حس کند. یعنی باید سنگینی نگاهش را بر خود احساس کند، بی آنکه تصویری از او در ذهنش بسازد.

خواندن، حرف زدن، فکر کردن، کلماتی هستند که بر حسب فعلی که صورت می‌گیرد و به آن اشاره می‌کنند با یکدیگر تفاوت دارند. حرف زدن به فعلی گفته می‌شود که دو یا چند نفر با آگاهی به معنی و مفهوم آنچه که می‌گویند، با یکدیگر ارتباط کلامی برقرار کنند. در اینجا حضور مخاطب، توجه کامل به مخاطب و اشراف به معنی کلام شرط واجب این فعل است. نمی‌توان بدون آگاهی به معنای کلام با کسی صحبت کرد. درست برعکس خواندن، که در آن نیازی به حضور مخاطب و یا توجه به او نیست. همین طور فکر کردن، به فعلی گفته می‌شود که همچون خواندن است با این تفاوت که نیازی به ایجاد اصوات ندارد، اما همراه با درک معناست.

با توجه به معنای «صلوه» و هم چنین معنی حرف زدن، مشخص می‌شود که شرط واجب و لازم «صلوه» چیزی نیست جز داشتن آگاهی، به معنا و مفهوم آنچه که بر زبان جاری می‌شود. به همراه توجهی کامل به مخاطب (خدا). یعنی نمازی که در آن تمامیت توجه شخص به سوی خدا نباشد و معنی و مفهوم کلماتی را که بر زبان می‌آورد نداند، آن عمل را نماز نمی‌نامند. خداوند خود در سوره ماعون

آیه ۵ و ۶ خطاب به دیدارکنندگان می‌فرماید: «فویل المصلین، الذین هم عن صلاتهم ساهون- وای بر نماز گزارانی که در نماز خود در سهواند»

پس یقیناً آثاری هم که باید از «صلوه» انتظار داشت در نماز گزار ظاهر نخواهد شد. و این اصل مهم نماز همان چیزی است که به مرور زمان به فراموشی سپرده شده است. یعنی «حرف زدن و دیدار با خدا». که اگر این اصل نباشد، این دیدار وصف ناپذیر، تنها چند خم و راست شدن بی مفهوم خواهد بود.

با توجه به اینکه نماز یک تفکر عبادیست، باید آثار زیر را برای بپا دارندگانش به دنبال داشته باشد:

۱. پاک کردن ذهن و اندیشه از هر گونه غم، اندوه، استرس، ناامیدی، کینه، حسادت، توقع و هوس‌های شیطانی.
۲. سلامتی بخشیدن به جسم و از بین بردن بسیاری از ناهنجاری‌ها و بیماری‌های جسمانی و روانی.
۳. رشد و ظهور توانائی‌های پنهان روحی و جسمی بشر.
۴. خوشبختی و موفقیت در دنیا و آخرت.

ولی آیا همه‌ی نماز گزاران حقیقتاً از این آثار بهره مند بوده‌اند؟

چه چیزی باعث شده تا آنها از نماز به جز یک سری حرکت و خواندن اصوات بی‌معنا، چیز دیگری متوجه نشوند؟

برای بهره مند شدن از آثار حقیقی نماز چگونه باید آن را پیا داشت و چه شرایطی را باید رعایت کرد؟

تفکر عبادی، تفکری است که دارای شرایط زیر باشد:

۱. خالی بودن ذهن از تفکرات و اندیشه‌های پراکنده، به همان شکل که در هیپنوتیزم اندیشه فقط روی یک موضوع واحد متمرکز می‌شود.
۲. باور و اعتقاد کامل، که سبب ایمن شدن شخص از هر آن چیزی است که ایمنی‌اش را بر هم می‌زند.
۳. فهم و درک کامل آنچه که در نماز به زبان جاری می‌کند.

و هیچ یک از شرایط فوق میسر نخواهد شد مگر با اراده، تمرین، ایمان و سعی فراوان «واستعینو بالصبر و الصلوه و انها لکبیره الا علی الخاشعین- و یاری بجوئید به صبر و صلوه و به درستیکه آنها بزرگ و دشوارند مگر برای خاشعین-

سوره بقره آیه ۴۵»

❖ ایمان شرط واجب نماز^۱

ایمان و اعتقاد چیزی نیست به جز نوعی آگاهی، احساس و دانش که از مرز تردیدهای ذهنی گذشته و به جایگاه یقین در شعور رسیده است. هر اعتقاد، دانش، باور، احساس و اندیشه‌ای سبب ظهور علائم خاصی در مغز، و متعاقباً در جسم می‌شود که نه تنها جهت و نوع فعالیت‌های جسمی را مشخص می‌کند، بلکه شکل ظاهری شخص را نیز تحت الشعاع قرار می‌دهد. نمی‌دانم تا به حال در چهره افرادی که شغل‌های خاص مثل قصاب، ماموران اداره آگاهی، زندانبان و غیره دارند توجه کرده‌اید یا نه ولی مطمئناً اگر دقت کنید خواهید دید که یک ارتباط ناگفتنی بین شغل و چهره افراد وجود دارد که با میزان سابقه فرد در آن شغل رابطه پیدا می‌کند. و این به خاطر آن است که شغل افراد، روی جهت فکری‌شان تأثیر به سزائی دارد و جهت فکری هر شخصی شکل ظاهریش را تحت الشعاع قرار می‌دهد.

ترس‌ها، ناامیدی‌ها، اضطراب‌ها، نگرانی‌ها، آرزوهای، خیال‌ها، آشفتگی‌ها، توقعات بی‌جا، خشم، نفرت، حسد و به طور کلی تمامی بیماری‌های فکری و روانی انسان‌ها، نتیجه اعتقادات نادرست و غلطی است که در طول زمان به یقین تبدیل شده است. این اعتقادات برای بقای خود با سیلی از گفتگوهای درونی^۲، دائماً در

۱ این قسمت از کتاب به نقل از کتاب «در پس منشور حواس» - جلد دوم: ماده - شعور

۲ مناظره و گفتگویی که انسان‌ها در درون خود دائماً به آن مشغولند

حال پردازش و تجزیه و تحلیل مسائل و رخدادهای محیطی و خیالی بوده و از این طریق موجودیت خود را تثبیت می‌کنند.

گفتگوهای درونی باعث می‌شوند تا انسان‌ها همه چیز را با فیلترهای اعتقادی خود تجربه کنند و به این ترتیب افکار، اعتقادات و به طور خلاصه شخصیت درونی خود را استحکام بخشیده، آن را در شعور و پیکره‌ی مادی خود تثبیت نمایند. در اصل آدمی با گفتگوهای درونی خود سبب تثبیت شخصیت (ساختار ادراکی) و شکل ظاهری بدن خود شده، نحوه عملکرد شیمیایی بدن خود را جهت دهی می‌کند.

اعتقاد یقیناً آن چیزی نیست که ما به زبان می‌آوریم و یا ادعا می‌کنیم بلکه چیزی است که در اعماق ضمیر خود آگاه و ناخود آگاه ما نقش بسته و تمامیت عملکردهای ما را تحت الشعاع قرار داده است. ما انسان‌ها موجودات پیچیده‌ای هستیم. به طوری که گاه خودمان هم از درک و شناخت ماهیت اعمال خود دچار اشتباه می‌شویم. چه بسا ادعای مسلمانی می‌کنیم حال آنکه به اسلام هیچ اعتقادی نداریم، می‌گوییم خدا هست ولی آن را باور نداریم، ادعای فهمیدگی و روشن فکری می‌کنیم حال آنکه نادانی بیش نیستیم. در واقع ما آنچه را که به صورت کلامی شنیده‌ایم یا می‌دانیم و یا تخیل می‌کنیم به زبان آورده و آن را اعتقاد تعریف می‌کنیم در حالی که این گونه نیست.

اعتقاد عبارتست از نوعی یقین. و یقین آن بخش از دانسته‌های ماست که هیچ شبهه‌ای در آن وجود ندارد. و آن یک قدرت مطلق است. به طور مثال همه فکر می‌کنند به مرگ اعتقاد دارند اما واقعیت این طور نیست. بلکه این دانسته فقط یک آگاهی و علم است که هنوز به یقین نرسیده است. اما شخصی که محکوم به اعدام شده و قرار است فردا به دار آویخته شود، به مرگ اعتقاد و یقین واقعی دارد. لذا آثار این اعتقاد در چهره، ظاهر، اعمال و گفتارش کاملاً نمایان است. به طوری که هر بیننده‌ای بدون اینکه او حرفی از اعتقادش به میان آورد، متوجه چنین اعتقادی در او خواهد شد. در واقع اگر دانسته‌ای به یقین تبدیل شود، چه بخواهیم و چه نخواهیم آثار آن در تمامی اعمال، رفتار، گفتار، و ظاهرمان نمایان خواهد شد.

۹۰٪ آنچه را که مردم به عنوان اعتقادشان مطرح می‌کنند، اعتقاد و یقین واقعی آنها نیست. بلکه بیشتر مغلطه‌های کلامی است که برای فریب خود و دیگران به زبان می‌آورند تا احساس امنیت کاذبی را در خود و هم فکرانشان ایجاد کنند. به همین خاطر اغلب جنگ‌های اعتقادی، بیشتر از اینکه به دلیل یقین آدم‌ها باشد به خاطر حفظ رویا و تخیلی است که هر کدام از ما در ذهنش ساخته و به آن آرام گرفته است. در واقع ما انسان‌ها، موجودات بسیار ترسویی هستیم که با رویا پردازی‌های خودمان اقدام به ساخت رویایی به نام اعتقاد در درونمان می‌کنیم تا به این وسیله به ترس‌های درونی‌مان، که نشأت گرفته از ناشناخته بودن ساختار

وجودی خود و محیط اطرافمان (دنیا) است، غلبه کنیم. از این رو با هر چیزی که بنیان فکری ما را در هم بریزد مقابله می‌کنیم.

هیچ دانسته، علم و آگاهی به یقین تبدیل نمی‌شود مگر به واسطه تأیید شدن توسط چند کانال حسی و در دفعات زیاد (قانون اول ماده-شعور). برای تبدیل یک دانسته، علم و یا آگاهی به یک باور و یقین، ما نیازمند حوادث هستیم. حوادثی که درست در راستای دانسته‌های ما بوده شرایطی را فراهم کنند که ما بتوانیم درستی یا نادرستی دانسته‌های خود را طی یک رویداد حسی به تجربه و آزمون بگذاریم و تأییدیه‌ی آن را توسط چند کانال‌های حسی دریافت نماییم. تا به این وسیله آن را به یک باور و یقین تبدیل سازیم. از این رو «حوادث، صافی‌های اعتقادی و تنها وسیله‌ی رشد و دگرگونی واقعی بشرند. یعنی تنها عواملی هستند که اعتقادات واقعی ما را به نمایش گذاشته و شرایط تغییر دادن آن را در اختیار ما قرار می‌دهند. _ قانون دوم ماده-شعور». هر چه حادثه عظیم‌تر باشد نتایج آن، در صورتی که ما بتوانیم در قبال آن مطابق دانسته‌هایمان عمل کنیم و از تلاطمات درونی مثل غم، غصه، نگرانی، استرس، ترس و..... جلوگیری کنیم، بارزتر و بیشتر خواهد بود. بی‌خود نیست که خداوند در قرآن به ایوب می‌فرماید: «بلا نعمتی است که ما به هر کسی نمی‌دهیم.»

بخش وسیعی از شعور و ادراک ما همیشه در غل و زنجیر گفتگوهای درونی ماست، زیرا از ناشناخته گی آن هراس داریم. این بخش از ما که جایگاه مطلق اعتقاد و یقین است، به مرور زمان و به واسطه‌ی تربیت و نحوه‌ی زندگی غلط ما در زندان‌های آهنین منطق، رویا، توهم، خاطرات، گفتگوهای درونی و دنیای درونی ما محبوس و محبوس تر می‌شود. در واقع بخش بسیار بسیار کوچکی از ما - که من آن را هوس می‌نامم - با برپا کردن جنگ‌ها و آشوب‌های درونی، ترس‌ها، نگرانی‌ها و مناظره‌های درونی، هم چون اشرار و آشوب‌گران اجتماعی چنان توجه ما را از این بخش زندانی شده دور نگه می‌دارد که گاه‌آ تا پایان عمر متوجه وجود چنین قدرت و توانایی‌ای در خود نمی‌شویم. انگار که این بخش از وجود ما، که نقش ظالم و زندانبان را در درون ما بازی می‌کند، می‌داند که لازمه بقا و استمرار ظلم و حکومتش، ماندن ما در این زندان‌های جهل درونیست.

یک سالک با خاموش کردن مناظره‌ی درونی، توجه به حضرت حق، تفکرات عبادی، و با توسل به خویشتن‌داری، تمامیت خود را به دست می‌گیرد و آنگاه است که رویای درونیش (دنیا) فرو می‌ریزد و انفجاری از نور و قدرت در درونش نمایان می‌شود. انفجاری که آزادی حقیقی را برای او به ارمغان می‌آورد.

ما انسان‌ها از اینکه رویاها و توهمات مان دچار خللی بشود بیمناک و هراسان می‌شویم. پس هر سوال یا اعتقاد دیگری را که مغایر با اعتقادات ما باشد، شدیداً

سرکوب می کنیم. چرا که این سوالات باعث سست شدن پایه های آنچه که ما به سبب پذیرش ظاهری آن خود را فریب داده و آرام شده ایم می شود. علی الخصوص اگر در آن اعتقادات غیر واقعی ما قید شده باشد که روی برگرداندن از این اعتقادات هلاکت را به دنبال خواهد داشت. به طور مثال بعضی افراد می گویند که اعتقاد به خداوند دارند و خداوند همه جا آنها را می بیند و صدایشان را می شنود و یا هیچ جنبنده ای بدون اذن او قادر به آسیب رساندن به کسی نیست حال آنکه این مغلطه ی زبانی که اشتباهاً اعتقاد نامیده می شود، زمانی کذب گویی گوینده اش را نمایان می سازد که در بیابانی تاریک و هراسناک گیر افتاده باشد و صداهای مهیبی بشنود در آن حال اگر کسی به او بگوید که: «وقتی خدا هست از چه می ترسی؟!» جوابی نخواهد داد. در آن هنگام اگر سگی یا تفنگی به او داده شود او آرام خواهد شد زیرا اعتقاد واقعی او به سگ و تفنگ بیشتر از اعتقاد او به خداوند است و او به خدا فقط به صرف اینکه خود و دیگران را گول بزند به صورت مغلطه ی کلامی اعتقاد دارد. داستان زیر نمونه ای از عدم اعتقاد واقعی به آنچه که به صورت مغلطه به زبان می آوریم را بیان می کند:

داستان از آنجایی شروع می شود که یک کوهنورد می خواست از بلندترین کوه ها بالا برود. او پس از سال ها آماده سازی خود، صعود را آغاز می کند ولی از

آنجا که افتخار کار را فقط برای خود می‌خواسته تصمیم می‌گیرد که تنها از کوه بالا برود.

سیاهی شب بلندی‌های کوه را در بر گرفت و مرد هیچ چیز را نمی‌دید. همه چیز سیاه بود. او اصلاً دید نداشت و ابر سیاهی روی ستاره‌ها و ماه را پوشانده بود. ناگهان چند قدم مانده به قله پایش لیز می‌خورد و در حالی که به سرعت سقوط می‌کرده احساس وحشتناک مرگ او را در خود می‌گرفت. اکنون فکر می‌کرد مرگ چقدر به او نزدیک است. ناگهان احساس کرد که طناب به دور کمرش محکم شد. بدنش میان آسمان و زمین معلق بود و فقط طناب او را نگه داشته بود. در این لحظه فریاد کشید: خدایا کمکم کن!

ناگهان صدای پر طنینی که از آسمان شنیده می‌شد جواب داد:

"از من چه می‌خواهی؟"

-ای خدا نجاتم بده!

-واقعاً باور داری که من می‌توانم تو را نجات بدهم؟

-البته که باور دارم!

-اگر باور داری طنابی را که به کمرت بسته شده پاره کن...

(یک لحظه سکوت...)

-و مرد تصمیم گرفت با تمام نیرو به طناب بچسبد.

-فردای آن روز یک کوه نورد یخزده را که مرده بود پیدا کردند. بدنش از یک طناب آویزان بود و با دست‌هایش محکم طناب را گرفته بود.....

... و او فقط یک متر با زمین فاصله داشت...

دعا و عبادت

دعای حقیقی عبارت است از خاموش کردن مناظره و گفتگوی درونی (حرف زدن با خود، فکر نکردن و ندیدن تصویر در هنگام بسته بودن چشم و مرور نکردن خاطرات) و تمرکز دادن تمامیت ذهن بر حس وجودی حضرت حق (حس وجودی یعنی احساس اینکه نگاهی دارد شما را تماشا می کند بدون اینکه تصویری یا ذهنیتی از نگاه کننده در ادراک خود ساخته یا تخیل کنید. به عبارتی فقط باید سنگینی نگاه را حس کنید، نه اینکه تصویری ذهنی، چه بصورت صفت و چه به صورت تجسم، از خدا بسازید) و حرف زدن با خدا، که لازمه‌ی آن حفظ بودن دعا با معنی تحت‌اللفظی آن است. چرا که خواندن از روی یک کاغذ بدون درک معنی حرف زدن نیست بلکه خواندن است.

حس وجودی به نماز معنا می‌دهد و نماز را تبدیل به مکالمه می‌نماید. هنگامی که با فردی صحبت می‌کنید تمام تمرکزتان بر وی خواهد بود. نمی‌شود در حالی که ذهن‌تان مشغول بررسی موضوع دیگریست با شخصی در مورد مسئله‌ای دیگر صحبت نمایید! نمی‌توان توجهی به مخاطب نداشت ولی با وی سخن گفت! حال هر قدر که با شخص بزرگ‌تر و عزیزتری سخن بگویید، خود بخود تمرکز بیشتری می‌گذارید. گویی مسخ آن مکالمه شده‌اید.

نمازی که در آن حس وجودی نباشد را نمی‌توان نماز دانست.

آن نماز مثل همان مردی است که در مسجدی بسیار سریع نماز می‌خواند و پیامبر در موردش فرمود که این مرد نماز نمی‌خواند، بلکه مانند کلاغی بر زمین نوک می‌زند. اگر در همین لحظه بمیرد به دین من نمرده.

تصور کنید که می‌خواهید به دیدار فرد بسیار بزرگی بروید که برایتان بسیار عزیز یا مهم است. از مدت‌ها قبل برنامه‌ریزی کرده‌اید و تا لحظاتی بعد به دیدارش می‌روید. انتظاری که کشیده‌اید تا او را ملاقات کنید موجب می‌شود تا سکوتی خاص تمام ذهنتان را فرا بگیرد. انگار برای مدتی همه چیز زندگی روزمره‌تان را فراموش می‌کنید و خود را مهیای این دیدار می‌نمایید. و هنگامی که بالاخره به صحبت می‌ایستید، همه‌ی آنچه را که همیشه در ذهن‌تان از مرور افکار مختلف در جریان است، رها می‌کنید و با تمرکزی واقعاً بالا به سخن در می‌آیید. به حرف‌هایی که می‌زنید نهایت توجه را دارید و آنچنان که شایسته‌ی آن بزرگ است با وی به سخن در می‌آیید.

برای این کار، اول از همه باید از افکار پراکنده و مختلفی که در هر لحظه در درونت به صورت نوعی مکالمه، در جریان است دست بردارید. تا بتوانید پس از آن ذهنتان را روی آنچه که می‌خواهید متمرکز کنید.

البته تصور نکنید که تا خواستید می‌توانید به این گفتگوی بی‌معنا پایان بدهید! چرا که ما به اندازه‌ی سال‌های عمرمان این مسئله را تمرین کرده‌ایم. بنابراین توقع نداشته باشید که بتوانید آن را در یک لحظه کنار بگذارید.

در چنین شرایطی تمامیت توان و انرژی شعور به ادراک معانی دعا متمرکز شده و به اصطلاح در سطوح ادراکی حرکت می‌کند. این حرکت شعور بر روی سطوح مشخص ادراکی به صورت سیلی از تبادل مواد شیمیایی بین سیناپس‌ها ظاهر شده، مدارات مغزی را تحت تأثیر قرار می‌دهند و به این ترتیب آناتومی مغز، با ایجاد مدارات جدید، تغییر کرده و تمامیت جسم و بدن را تحت تأثیر قرار می‌دهند. حال اینکه این تأثیرات چه نتایجی دارند، به ساختار دعا و تفکر عبادی بستگی دارد. در اصل دعای حقیقی نوعی تفکر توأم با احساس است که از یک یقین و اعتقاد مطلق سرچشمه می‌گیرد. هر چند متأسفانه اکثریت مردم آن را با خواندن و ایجاد صداهای نامفهوم عوضی می‌گیرند.

میزان تأثیر دعا به میزان ایمان و اعتقاد فرد بستگی دارد زیرا ایمان و اعتقاد حقیقی، میزان توجه و انرژی را که شعور برای تأثیرگذاری در ماده به کار می‌گیرد تعیین می‌کند. در حالت عادی یک انسان شعور خود را به هزاران بخش کوچک تقسیم می‌کند و هر بخشی را به پردازش قسمتی از شخصیت خود مشغول می‌کند. شخصیتی که تشکیل شده از آرزوها، ترس‌ها، نگرانی‌ها، غم‌ها و غصه‌ها،

استرس‌ها، شکست‌ها و ناامیدی‌ها، گذشته و آینده، اشتباهات و عذاب وجدان‌ها، کینه‌ها و حسادت‌ها، دانسته‌ها، علم و تجربه، چه کنم چه کنم‌ها و که آشوبی را بر مغز و پیکره تحمیل کرده فرد را به یک بیمار (روانی و جسمی) تبدیل می‌کند. اما در دعای حقیقی، نه تنها این آشوب‌های بیمارگونه از بین می‌رود، بلکه تمامیت انرژی ذهن در یک مسیر واحد و مشخص متمرکز شده و آثار بزرگی را به وجود می‌آورد. پس عجیب نیست اگر برای رفع بیماری‌ها، در کنار درمان‌های مادی، به دعا نیز متوسل شویم.

انقطاع

هستی اقیانوس پرتلاطم و پرغوغایی است. هر شیء در هر لحظه، آماج بارش میلیون‌ها موج الکترومغناطیسی و صوتی متفاوت است. و حیات با استفاده از کانال‌های حسی‌ای که مانند شکاف‌های باریک، با اعمال فیلتراسیون فقط به طیف محدودی از آنها اجازه دخول می‌دهند، خود را در میان این آشوب و غوغا حفظ می‌کند. اما گاه همین مقدار ورودی نیز بیش از حد تحمل است، لذا صافی تکمیل‌کننده‌ی سلسله‌ی اعصاب نیز وارد عمل می‌شود تا ورودی‌ها را غربال کرده، به «اطلاعات مفید» و «اصوات بی‌معنی» از دیدگاه خود تجزیه نماید. در واقع کانال‌های ادراکی موجودات ترجیح می‌دهند به محرک‌هائی اجازه ورود بدهند که لازمه‌ی حیات ارگانیک‌شان باشد. این تشخیص در فیلتر کردن به مرور زمان و با بزرگ شدن بچه به او آموخته می‌شود. در اصل ما یاد می‌گیریم که چه چیزهائی مهم هستند و چه چیزهائی غیر مهم. و این یادگیری نه از روی علم و دانش بلکه عمدتاً از جهل و نادانی بشر ناشی می‌شود. شما ممکن است سال‌ها از یک خیابان یا یک کوچه رد شده باشید ولی وقتی با دقت به آن مسیر نگاه کنید می‌بینید که چیزهای بسیاری در آن مسیر بوده و هستند که هیچگاه شما آنها را ندیده بودید. و برای شما تازگی دارد. چرا که به شما یاد دادند حتی در طول مسیرتان چه چیزهایی را باید ببینید و چه چیزهایی را نبینید.

ما از دنیا فقط آن بخشی را می‌بینیم و ادراک می‌کنیم که می‌خواهیم و یا در طول دوران به ما آموختند که بخوایم؛ و متأسفانه ۹۰٪ تیزی ادراک‌مان را صرف مرور و تفسیر چیزهای بی‌ارزشی می‌کنیم که هیچگونه ارزش حیاتی ندارند. سپس با گفتگوی درونی، دنیای ساخته‌ی خود را تثبیت کرده و واقعیت‌های آن را به فراموشی می‌سپاریم.

ما از امواج و محرک‌های بافت هستی، آنچه را که بعد از اعمال عمل فیلتراسیون ادراک می‌کنیم، به حدی ناقص است که دنیای درونی ما را بیشتر به یک رویا شبیه می‌کند تا واقعیت. در حقیقت ما یاد گرفته‌ایم که چگونه رویا بسازیم و اسمش را دنیا بگذاریم؛ سپس با فیلتر کردن محرک‌ها در طول زمان آن را تثبیت کنیم. رویا و دنیایی بی‌نهایت زیبا و متنوع.

در طبیعت موجودات زنده دیگر هم بر روی محرک‌های محیطی اعمال فیلتر می‌کنند. ولی نه مثل انسان. برای مثال، اگر موجودی را در معرض صدای مداوم یک دستگاه الکترونیک قرار دهیم، ابتدا این محرک صوتی را می‌شنود و در مقابل آن واکنش نشان می‌دهد. اما بعد از مدت کوتاهی به آن عادت می‌کند. و اگر صدا با همان کیفیت ادامه داشته باشد، در صورتی که آن را غیر مفید تشخیص بدهد، به طور کامل آنرا نشنیده می‌گیرد.

با اتصال الکتروودی به عصب شنوایی (که از گوش داخلی به مغز می‌رود) خواهیم دید که پس از مدتی حتی عصب شنوایی هم دیگر اطلاعاتی درباره آن صدا به مغز مخابره نمی‌کند، یعنی این محرک صوتی مداوم، ارزش خود را به عنوان یک منبع اطلاعاتی از دست داده و در زمره‌ی صداهای نامربوط و بی‌معنای محیط قرار گرفته است. اما اگر همین صدا ناگهان قطع شود، موجود زنده، گوش‌ها را تیز می‌کند و متوجه این پدیده‌ی نوظهور و تازه و در نتیجه غیرعادی می‌شود. وقتی صدای موتور کشتی تغییر کند یا قطع شود، ملوانان به همین شکل واکنش نشان می‌دهند. و حتی اگر در عمیق‌ترین خواب‌ها هم باشند، از خواب می‌پرند.

این توانایی در همه‌ی ما وجود دارد که به برخی از محرک‌ها دقیق شویم و باقی را نادیده بگیریم. و اغلب ما محرک‌هایی را نادیده می‌گیریم که به حضورشان عادت کردیم. یک مثال خوب در این مورد «تمرکز حواس در میهمانی» است. گاه در یک میهمانی شلوغ و پرسرو صدا، حس شنوایی خود را فقط روی صدای یک نفر که در میان میهمان‌ها مشغول صحبت است متمرکز می‌کنیم و از میان آن همه صدا، فقط همان صدا را می‌شنویم.

انسان قادر است در شرایطی خاص، بسیاری از آنچه را که در محیط اطرافش اتفاق می‌افتد، درک نکند و یا حتی متوجه‌اش نگردد. زیرا مغز انسان قادر است با

اعمال فیلتر بر روی محرک‌های بیرونی، مهم را از غیر مهم، بنا به تعاریف درونی، تمیز دهد و غیر مهم‌ها را نادیده بگیرد.

... همانطور که می‌بینید این یک امکان مسلم انسانی است! اینکه تصمیم بگیرید چه چیزی را درک کنید و از چه چیزی بگذرید. هر قدر موضوعی برایتان مهمتر باشد، ذهن‌تان توجه بیشتری را صرف‌اش می‌کند. و هر قدر حجم توجهی که ذهنتان برای یک موضوع می‌گذارد بیشتر باشد، نتایج بهتری حاصل می‌شود!

پس اگر در نماز حس وجودی، و حالتی از مکالمه در میان باشد، ذهنتان خودبه‌خود به این قاعده روی می‌آورد و تمرکزش را بر روی نماز ثابت می‌کند..
آنگاه شما دیگر نمی‌توانید از روی عادت نماز بخوانید، در حالی که ذهن‌تان در جای دیگریست.

هم چنین برای مؤثر بودن کلام، باید تمام ذهنتان را بر روی آنچه که می‌گویید متمرکز کنید و همیشه به یاد داشته باشید که مطالب از آنچه که شما فهمیده‌اید بالاتر است. این شرط به شما کمک می‌کند تا همیشه بدانید می‌توانید یک گام عمیق‌تر شوید و در جایی متوقف نمانید. مگر نه آن است که ما می‌گوییم خداوند از آنچه که در ذهن ماست بالاتر است «سبحان الله»؟

انقطاع از بدن و محیط در هنگام تفکرات عبادی نشانه به کمال رسیدن آن تفکر عبادی است، که باعث ظهور تمامیت آثار آن در جسم و روح انسان می شود. هم چون امیر مومنان حضرت علی (ع) که در هنگام نماز چنان انقطاعی از خویشتن پیدا می کردند که بیرون کشیدن تیر را از پایشان، در هنگام نماز، متوجه نشدند.

پس نمازِ کامل نیست، نمازی که:

۱. ذهن شخص کاملاً خاموش نبوده و توجه اش نزد خدا نباشد.
۲. معنای کامل آنچه که می خواند را نداند.
۳. ایمان واقعی به خداوند، که مخاطب نماز گزار در هنگام نماز است، نداشته باشد.

اگر نماز سخن گفتن با خداست، پس چه فرقی می کند که آن را به زبان عربی بخوانیم یا فارسی؟ مگر زبانی که با آن متکلم می شویم برای خداوند مهم است؟

برای جواب این سوال مجدداً گزیده ای از کتاب «شعور و ماده» را می آوریم.

به نقل از کتاب «شعور و ماده»

اصوات

«و تاثیر زبان‌های مختلف بر پیکره شیمیایی انسان‌ها»

❖ صدا یا کد حیات:

صدا چیست؟

صوت ارتعاش مولکول‌ها در هوای اطراف ماست که سبب انتقال انرژی از ماده‌ای به ماده‌ای دیگر می‌شود. در واقع صدا چیزی نیست جز لایه‌هایی از انرژی که هر لایه آن دارای میزان انرژی مشخصی است. و چون هر لایه، انرژی معینی دارد بنابراین در هنگام برخورد با ذرات، تغییرات منحصر به فردی را بر حسب مشخصات ذره به وجود می‌آورند. امواج چیزی به جز انرژی نیستند، و ما با ایجاد صوت، به محیط و همدیگر انرژی منتقل می‌کنیم.

دوباره به پیکره مولکولی موجودات توجه کنید. حرکت، آرایش و نوع کنش و واکنش بین این مولکول‌ها و اتم‌ها مشخص کننده نوع احساس، تفکر و واکنش‌های ما هستند. و هم چنین می‌دانید که هیچ حرکتی در هستی نمی‌تواند حادث شود مگر به واسطه انرژی که اغلب توسط امواج منتقل می‌شود. پس امواج بر حسب میزان انرژی و ریتم لایه‌های خود (میزان انرژی هر لایه) مولکول‌ها را به حرکت وا خواهند داشت و آنها را به رقص در خواهند آورد. این رقص مولکولی نه تنها قادر است احساس‌های مختلفی را در ما شکل دهد بلکه شیمی بدن ما را نیز می‌تواند تحت تاثیر قرار داده، کنش و واکنش‌های حیاتی ما را جهت دهی نماید.

لزوم وجود ابزار ایجاد صوت در موجودات زنده انتقال احساسات و حوادث درونی خود به یکدیگر و هم چنین تحت تاثیر گذاشتن محیط و جانداران دیگر به منظور تامین نیازها و یا ایجاد امنیت خویش است.

در انسان‌ها تارهای صوتی، حنجره، زبان و دهان ابزارهایی هستند که برای ایجاد صدا تعبیه شده‌اند. این ابزارها در هر موجودی زائیده اطلاعات ژنتیکی آن موجود است. اطلاعات ژنتیکی حاوی تمامی مشخصات ساختمانی پیکره یک موجود به همراه اطلاعاتی از ساختار محیط زندگی و موجودات آن است بنابراین ژنوم یک موجود این توانایی را پیدا می‌کند که تارهای صوتی و ابزار آن را طوری طراحی کند که نه تنها بر روی موجودات دیگر تاثیر بگذارد بلکه از آن برای جلب نیازها (به خصوص در هم نوعان و رابطه جنسی) و یا دفع ضرری از خود و حفظ بقا استفاده بکند.

در میان همه انسان‌ها اکثریت اصوات اولیه و پایه، که از ترکیب آنها حروف، کلمه و زبان به وجود می‌آید، یکسان است. اگر صداهای ایجاد شده در الفبای زبان یا مکالمه افراد در هر زبانی را به اصوات صامت و مصوت تکه تکه کنیم، خواهیم دید که گستره این اصوات در محدوده معینی قرار دارد و قراردادهای ثانویه‌ای که بشر با ترکیب این صداها به اشیا و حالات نسبت داده زبان را ایجاد کرده است. صدای جیغ عقاب در الفبای زبانی و مکالمه اجتماعی انسان‌ها شنیده نمی‌شود، زیرا

دستگاه صوتی هر جانوری بر مبنای نیازهای آن جانور بنا شده است. این نیازها شامل تاثیر گذاری بر جنس مخالف، دفع و اعلام خطر، تامین غذا و می باشد. در حقیقت جسم انسان و جانوران به علمی از تاثیر اصوات دست یافته اند که قادرند با امواج صوتی ساختارهای شیمیایی خود و دیگر موجودات را دچار تغییرات دلخواه بکنند و چون نیازهای موجودات نسبت به هم متفاوت است لذا اصوات آنها نیز با هم فرق می کند.

شکارچینی که به شکار قرقاول یا بلدرچین می روند برای به دام انداختن آنها از اصواتی استفاده می کنند که جنس مخالف با تولید آن سبب ترشح هورمون های جنسی و متعاقباً کشیده شدن آن به سوی دام می شود. هر صوتی اطلاعات مخصوص به خود را حمل می کند و بسته به اینکه موجود تولید کننده صوت چه هدفی در پی دارد آن را ایجاد می کند. یعنی تولید کننده خواسته یا ناخواسته می تواند از طریق ایجاد صدایی خاص، اطلاعات، پیام ها یا خواسته های مورد نظرش را به موج صوتی تبدیل کرده، آن را به موجودات دیگر تحمیل نماید. پس یک موجود با هر صدا، ارادی یا غیرارادی، پیام و هدفی خاص را دنبال و اثر مشخصی را ایجاد خواهد کرد.

هر خانواده از موجودات اصوات مخصوص به خود و نزدیک به هم را دارا می باشند. عبارتی هر گروه از ساختارهای فیزیولوژیکی در طبیعت صدای منحصر

بفردی دارند که علت آنرا باید در هدف از خلقت آنها جستجو کرد و اینکه آنها با صداهای خود چه آثاری را، در چه چیزهایی، و به چه منظوری می‌خواهند ایجاد کنند. به همین دلیل صدای یک بلبل با صدای کلاغ فرق می‌کند. در حقیقت بلبل برای خوشایندی ما این صدا را ایجاد نمی‌کند بلکه اعمال حیاتی بسیار مهم و پیچیده‌ای را به دنبال دارد.

حرف زدن در میان موجودات یعنی شکل دادن به ساختار شیمیایی بدن مخاطب در راستای نیازها و اهداف بیولوژیکی خود به وسیله امواج صوتی یا هر وسیله دیگر. در حیوانات این حرف زدن به دلیل عدم پیچیدگی مغزی آنها نسبت به انسان، ساده‌تر است ولی در انسان‌ها، به خصوص با رشد تمدن، این ارتباط با اصوات پیچیده‌تری صورت می‌گیرد.

بر اساس تحقیقات جانورشناسان ملخ‌ها با " آزمایش صدا" بیگانگان را می‌شناسند. دو نوع از این ملخ‌ها وجود دارند که از یک خانواده و بسیار شبیه به هم هستند. اختلاف صدای آنها هم بسیار ناچیز است، ولی همین اختلاف موجب می‌شود که آنها مطالب یکدیگر را نفهمند، یعنی اصوات‌شان قادر به تاثیر گذاری معناداری در پیکره شیمیایی هم دیگر نباشد. عبارتی ملخ‌ها چون انواع مختلفی دارند، با زبان‌ها و لهجه‌های گوناگون سخن می‌گویند و چه بسا ملخی از نژاد خاص، زبان ملخ نژاد دیگر را نفهمد و مقصود او را درک نکند.

..... بنابراین: «صدای اولیه هر موجود زنده بر حسب ساختار ژنتیکی، نیازها، محیط و اهداف آن موجود طراحی شده است و هیچ شانسی در این میان در کار نیست به طوری که حتی می‌توان با استفاده از صدای یک موجود تمامی ساختار ژنتیکی آن را شناسائی کرد.»

در میان انسان‌ها صدا بجز تاثیرات فیزیکی، به دلیل قابل برنامه ریزی بودن بخشی از ساختار شیمیایی بدن (مغز) و هم چنین رابطه بین شعور و ماده که قبلاً به آن اشاره شد، تاثیرات احساسی، روانی و فکری دیگری را نیز به دنبال دارد که متعاقباً آثار آن در جسم نمایان می‌شود.

..... انسان‌ها به زبان‌های مختلفی تکلم می‌کنند که نشات گرفته از بافت محیطی و ساختار ژنتیکی آنها می‌باشد.

❖ فیزیولوژی تکلم و زبان

..... نیمکره‌ی چپ مغز فرمانروای «گویایی» آدمی است. این نیمکره

می‌تواند بجز گویایی کارهای پیچیده‌ی منطقی فراوانی انجام دهد و مهارت چشم‌گیری در محاسبات ریاضی دارد.

در یک آزمون بسیار اختصاصی دانشمندان توانسته‌اند تأثیر جداسازی دو نیمکره مغز را بر کارکردهای ذهنی آشکار کنند. برای فهم آزمایش‌هایی که می‌خواهیم توضیح دهیم به کمی اطلاعات زمینه‌ساز نیاز هست. عصب‌های حسی و حرکتی هنگام بیرون آمدن از مغز به نیمه‌ی مخالف بدن می‌روند یعنی نیمکره‌ی چپ مغز سمت راست بدن، و نیمکره‌ی راست مغز سمت چپ بدن را اداره می‌کند.

منطقه‌ی تولید گفتار (منطقه بروکا) در نیمکره چپ قرار دارد. وقتی چشم‌ها مستقیماً به روبرو نگاه کنند بطوری که هیچ حرکتی نکنند، تصویرهای سمت چپ هر دو چشم به نیمه‌ی راست مغز، و تصویرهای سمت راست به نیمه‌ی چپ مغز می‌روند. به این ترتیب هر نیمکره، قسمتی از محیط را می‌بیند که اعضای تحت کنترلش در آنجا واقع‌اند مثلاً نیمکره چپ، دست راست را کنترل کرده و سمت راست محیط را هم می‌بیند.

در مغز سالم محرک‌های وارد به هر نیمکره، به سرعت از راه جسم پینه‌یی^۱ به نیمکره‌ی دیگر می‌روند و در نتیجه مغز به صورت یک پارچه عمل می‌کند.



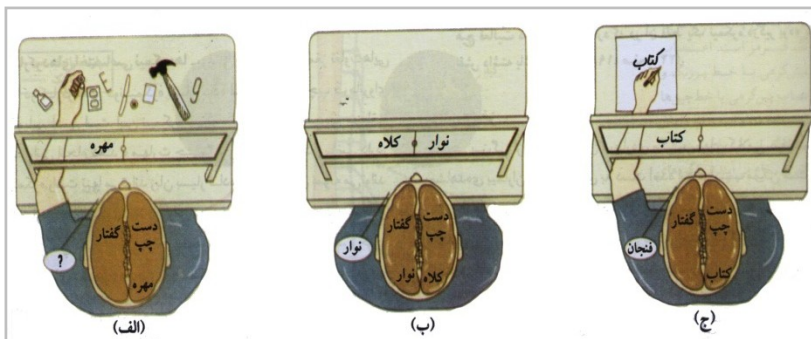
راجراسپری پیشاهنگ کار در این زمینه، در سال ۱۹۸۱ به خاطر پژوهش‌هایش در علوم عصب‌نگر جایزه‌ی نوبل دریافت کرد. راجراسپری در یکی از آزمایش‌هایش، فرد دویاره مغزی^۲ را در برابر پرده‌یی که دست‌هایش را از دیدش پنهان می‌کرد قرار داد. نگاه شخص به نقطه‌ی وسط پرده ثابت نگه داشته شده و کلمه «مه‌ره» به مدت یک دهم ثانیه سمت چپ پرده نمایش داده شد. می‌دانیم که این تصویر به سمت راست مغز می‌رود. در این حالت شخص بیمار

^۱ بخشی از مغز که دو نیمکره را به هم وصل می‌کند.

^۲ کسی که اتصال بین دو نیمه مغز وی از بین رفته.

می‌توانست با دست چپ مهره را از میان اشیاء موجود بردارد اما نمی‌توانست بگوید چه کلمه‌یی روی پرده افتاده بود. در واقع کلمه‌ای که دیده بود برایش هیچ معنی و مفهومی نداشت، چرا که تصویر «مهره» به نیمکره چپ، یعنی به نیمکره‌ی که اداره‌کننده‌ی گویایی است نرسیده بود. وقتی از بیمار دوپاره مغز پرسیدند با دست چپ‌اش چه می‌کند، اظهار بی‌اطلاعی کرد.

در این آزمایش کلمه‌ی «مهره» فقط یک دهم ثانیه روی پرده دیده می‌شود و این نکته‌ی بااهمیتی است زیرا اگر بیش از این مدت روی پرده بماند، بیمار می‌تواند چشم‌هایش را بگرداند و در نتیجه، کلمه‌ی مهره در نیمکره‌ی چپ هم منعکس شود. اگر بیمار دوپاره‌ی مغز بتواند آزادانه چشم‌هایش را حرکت دهد، اطلاعات به هر دو نیمکره می‌رسد. به همین سبب نارسایی‌های ناشی از قطع جسم پینه‌ای در جریان کارهای روزمره‌ی شخص آشکار نیست.



آزمایش‌های دیگری نشان می‌دهد بیمار دوپاره مغز فقط فعالیت‌هایی را که در نیمکره‌ی چپ مغزش می‌گذرد، می‌تواند از راه گفتار بیان کند. شکل «ب» آزمایشی دیگری است که در آن واژه‌ی «نوار کلاه» طوری روی پرده انداخته می‌شود که «کلاه» به نیمکره‌ی راست و «نوار» به نیمکره‌ی چپ منعکس شود. در این شرایط وقتی از بیمار پرسیم چه واژه‌ی را دیده، می‌گوید: «نوار» و در پاسخ به این که چه نوع نواری، حدس‌هایی را مطرح می‌کند از قبیل «نوار لاستیکی» یا «نوار موسیقی» یا «نوار، مرزی». به ندرت اتفاق می‌افتد که بر حسب تصادف به «نوار کلاه» اشاره کند. همین آزمایش با کلمات مرکب دیگری مانند «دسته کلید» و «پوست سیب» نتایج مشابهی به دست داده است. بنابراین در افراد دوپاره مغز آنچه نیمکره‌ی راست ادراک می‌کند به آگاهی هشیارانه‌ی نیمه‌ی چپ منتقل نمی‌شود، و به طور کلی با بریدن جسم پینه‌ی، هر نیمکره از فعالیت نیمه‌ی دیگر بی‌خبر می‌ماند.

آزمایش مربوط به شکل «ج» به فرد دوپاره مغز فهرستی از نام اشیای معمولی نظیر فنجان، چاقو، کتاب و لیوان نشان داده می‌شود. نمایش این فهرست چندان به طول می‌انجامد تا واژه‌ها در هر دو نیمکره‌ی مغز منعکس شود. سپس اشیا را برمی‌دارند و یکی از واژه‌ها (مثلاً کتاب) مدت کوتاهی روی سمت چپ پرده انداخته می‌شود تا به نیمکره‌ی راست برود. اگر از بیمار بخواهیم چیزی را که دیده

بنویسد، دست چپش «کتاب» را می‌نویسد، اما در پاسخ این که دست چپت چه نوشته، چیزی نمی‌داند و به حدس، واژه‌هایی از اشیای یاد شده را نام می‌برد. بیمار می‌داند چیزی نوشته، چون از طریق بدنش حرکات نوشتن را احساس می‌کند اما از آنجا که بین نیمکره‌ی راست که واژه را دیده و نوشته و نیمکره‌ی چپ که بر گویایی نظارت دارد، هیچ پیامی مبادله نمی‌شود، نمی‌تواند بگوید چه نوشته است. (اسپری، ۱۹۷۰، ۱۹۶۸؛ هیلینگ، ۱۹۹۰؛ گازانیکا، ۱۹۹۵).

در هنگام خواندن هر داستان و هر حکایت، نیمکره‌ی راست با نقش ویژه‌اش در رمزگشایی اطلاعات دیداری، ساختار داستانی یکپارچه، محتوای هیجانی و احساسی داستان، برداشت از پیوندها و تداعی‌های پیشین و فهم استعاره‌ها را تدارک می‌بیند. نیمکره چپ همزمان با این فعالیت‌ها، نقش ویژه‌ای برای فهم دستور و نحو زبان، ترجمه‌ی نوشته‌ها به بازنمایی‌های صوتی مربوطه و درک معنا از روابط پیچیده‌ی بین معانی کلمات و نحو آنها را برعهده دارد.

منطقه ورنیکه جایی است که رمزهای شنیداری و معنای واژه‌ها در آن ذخیره می‌شود. برای این که واژه‌ای به گفتار درآید، باید رمزهای شنیداری آن در منطقه‌ی ورنیکه فعال شوند و از طریق رشته‌هتی عصبی به منطقه بروکا انتقال یابند تا در آنجا

رمز آوایی مربوطه فعال شود. رمزهای تولید آوایی نیز به نوبه‌ی خود به قشر حرکتی منتقل و واژه‌ی مربوطه تولید می‌شود.^۱

برای فهم واژه‌ی که، کس دیگری آن را بیان می‌کند، این واژه باید از قشر شنوایی به منطقه‌ی ورنیکه انتقال بیابد. و در آنجا شکل گفتاری آن با رمز شنیداری‌اش تطبیق شود تا معنای واژه فعال شود. هر واژه‌ی نوشتاری، نخست در قشر بینایی ثبت می‌شود و سپس به شکنج زاویه‌ی انعکاس می‌یابد تا شکل دیداری آن با رمز شنیداری‌اش در منطقه ورنیکه ارتباط یابد؛ به محض پیدا شدن رمز شنیداری واژه، معنایش روشن می‌شود. به این ترتیب معانی واژه‌ها همراه با رمز شنیداری آنها در منطقه ورنیکه ذخیره می‌شود. منطقه بروکا رمزهای آوایی را ذخیره می‌کند و شکنج زاویه‌ی شکل نوشتاری واژه را با رمز شنیداری آن تطبیق می‌دهد. لیکن هیچ‌یک از این دو منطقه معنای واژه‌ها را ذخیره نمی‌کند. معنای واژه فقط هنگامی بازیابی می‌شود که رمز شنیداری آن در منطقه ورنیکه فعال شود.

با توجه به این که نور انعکاس یافته از اجسام موجود در سمت راست میدان بینایی به طور عمده به سوی ناحیه چپ شبکیه چشم هدایت می‌شود، محققان چنین استنتاج کرده‌اند که رنگ‌های مربوط به اشیای موجود در سمت راست میدان بینایی، در معرض تاثیرات ناشی از زبان قرار می‌گیرند.

^۱ به نقل از کتاب فیزیولوژی روانشناسی هیلگارد

زبان و تفکر

شکل‌گیری اندیشه‌های گوناگون در مغز انسان و تبادل آنها بدون زبان و نقش مهمی که در مغز ایفا می‌کند، ممکن نیست. به عبارت دیگر، منطق و اندیشه‌ها به یاری زبان شکل می‌گیرند، تکامل می‌یابند و با دیگران در میان گذاشته می‌شوند. به گفته برخی از محققان، واقعیت‌ها به وسیله کلمه‌ها و در چارچوب واژه‌ها و ترکیب آنها در مغز انسان انعکاس می‌یابند و موجبات شناخت بشر از محیط پیرامون خود را فراهم می‌کنند. در واقع نیمکره چپ مغز انسان به جهان پیرامون از درون یک کانال زبانی یا یک منشور زبان می‌نگرد. گزارش جدیدی که در شماره اخیر ژورنال علمی نیچر انتشار یافته، حاکی از آن است درک ما از رنگ‌های گوناگون متکی بر این نکته است که آنها را از سمت راست میدان دید یا سمت چپ آن مشاهده کنیم. پژوهشگران دانشگاه کالیفرنیا با کشف این موضوع، تصریح کردند: چنین پدیده‌ای در شیوه عملکرد مغز انسان نشانگر آن است که زبان چطور می‌تواند شیوه مشاهده و نگرش ما نسبت به جهان اطراف را دستخوش تغییر کند.

در واقع زبان و آموزه‌های زبانی بنا به زبانی که ما به آن متکلم می‌شویم مدارهای مغزی ما را شکل می‌دهند و افرادی که به زبان‌های مختلف با هم صحبت می‌کنند مدارها و آناتومی مغزشان در نیمه چپ، که منطق و تجزیه و تحلیل هم در آنجا شکل می‌گیرد، هم چون شبکه‌های کریستالی فرق می‌کند.

زبان شناسان آمریکایی بعد از ۷ سال زندگی در جنگل‌های آمازون و برزیل نتایج تحقیق خود را در زمینه زبان قبیله سرخ پوستان «پی‌راها»^۱ ارایه دادند.

نتایج تحقیق بر روی زبان «پی‌راها» نشان می‌دهد که این زبان حداقل در ۱۰ مورد مرز بندی‌های مربوط به زبان را رعایت نمی‌کند. «پی‌راها» کلمه‌ای برای چپ و راست ندارند، پدر و مادر هر دو به یک اسم نامیده می‌شوند. عددی بالاتر از ۲ وجود ندارد. این زبان علم اعداد و شمارش را نمی‌شناسد، احتیاجی هم ندارد، یک- دو، و دیگر هیچ.

زبان «پی‌راها» دارای فقط ۳ صوت اصلی و ۸ صوت فرعی می‌باشد. این اصوات هم غالباً صداهایی سوت مانند می‌باشند. بطور مثال یکی از این اصوات با قراردادن لبها بر روی هم و لرزاندن آنها ایجاد می‌شود.

یکی از شگفتی‌های این زبان نداشتن جملات متصل، فرعی و حروف ربط می‌باشد. توانایی اتصال جملات و ساخت جملات مرکب موضوعی است که زبان شناسان معتقدند مغز انسان توانایی ساخت آن را بطور اتوماتیک داشته و برای آن برنامه ریزی شده است.

«پی‌راها» رنگ‌ها را نام گذاری نکرده و آنها را با تعریف می‌شناسند. بطور مثال قرمز "رنگ خون" تعریف می‌شود. افعال برای گذشته و آینده وجود ندارند. همه چیز در زبان حال ساده گفته می‌شود، هیچ داستانی از گذشته در این زبان وجود ندارد. زبان شناسان، زبان را آینه فرهنگ می‌دانند، «پی‌راها» احتیاجی به

گذشته و آینده ندارند، آنها در زمان حال زندگی کرده و حتی ذخیره غذایی در آنجا ناشناخته می‌باشد.

زبان شناسانی که سعی در آموزش اعداد و ساخت جملات مرکب به «پی‌راها» کرده‌اند می‌گویند: باور به اینکه اندیشه سازنده زبان است بشدت مورد تردید قرار گرفته، بیشتر به نظر می‌رسد که این زبان است که اندیشیدن را رقم می‌زند.^۱

در حقیقت یکی از بزرگ‌ترین نتایج این تحقیق این بود که: «زبان، اندیشه و منطق را شکل می‌دهد، یا به عبارتی منطق و تفکر محصول زبان هستند و بدون زبان ما منطقی به این شکل نداشتیم. شاید آن موقع به جای منطق نوع دیگری از تفکر در ما رشد می‌کرد.

مغز در پردازش اطلاعات و تفسیر آنها که به صورت‌های مختلف مثل منطق، قضاوت، باور، تفکر و اندیشه نمایان می‌شود، یک پارچه عمل می‌کند و تقسیم بندی مغز به نواحی مختلف بیشتر نمایانگر آن است که آن نواحی فعالیت بیشتری را در رابطه با آن موضوع از خود نشان می‌دهند به این ترتیب تمامی اعمالی که در نیمه چپ مغز صورت می‌گیرد بطور مستقیم با هم در ارتباط هستند.

اگر منطق، استدلال و فهم زبانی در منطقه‌ای از مغز صورت می‌گیرد که آناتومی آن منطقه تحت تاثیر مستقیم زبان است، و شکل آناتومی مغز تعیین کننده

^۱ خلاصه یک مقاله در نشریه علمی wetenschapinbeeld فوریه ۲۰۰۹

نحوه نگرش، استدلال، منطق و فهم ماست، آیا نوع زبانی که با آن تکلم می‌کنیم و یا می‌آموزیم در رفتارها و منش‌های فردی ما دخالت ندارد؟
 آیا زبان بر نحوه نگرش و تفسیر ما از واقعیت‌ها تاثیر ندارد؟
 در نوع انتخاب‌ها و سلیقه‌های ما چطور؟
 یا حتی فرهنگ و سنت‌های ما؟
 در معماری و..... چطور؟

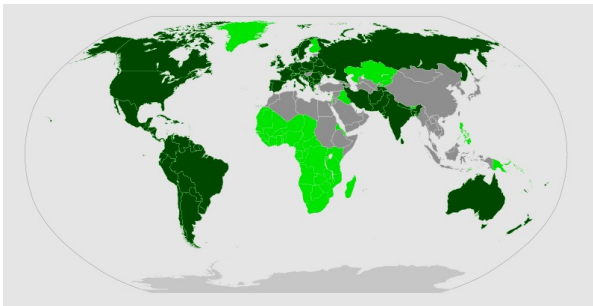
.....^۱ خط نوعی هنر و علامت است که برای اشاره به اصوات زبان ساخته شده، این علائم در واقع تصویر دو بعدی از مدارهای مغزی مربوط به زبان است. در حقیقت از روی خط می‌توان به تاثیراتی که زبان در تفکرات و اندیشه‌های یک فرد ایجاد می‌کند پی برد. چرا که منطق و اندیشه در همان بخشی از مغز شکل می‌گیرد که مدارهای آن متاثر از زبان (منطقه ورنیکه و بروکا) است. شاید به همین دلیل هم اغلب یاد می‌گیریم که با دست راست بنویسیم چون دست راست نیز توسط نیمه چپ مغز کنترل می‌شود.

در حقیقت اگر نیمه چپ مغز را به کریستال بزرگی تشبیه کنیم، شبکه‌های مولکولی آن را نرون‌ها تشکیل می‌دهند و آرایش بخش عمده‌ای از آن توسط مناطق مربوط به زبان شکل می‌گیرد، این شبکه کریستالی (نیمه چپ مغز)، که به صورت یک پارچه عمل می‌کند، مسئول منطق و تفکر نیز هست، یعنی اندیشه

^۱ به منظور کوتاه‌تر شدن مطلب بخش‌هایی از مطالب علمی کتاب ماده و شعور را حذف کردیم.

کلامی و منطق توسط مدارهائی پردازش می‌شوند که ساختار بخشی از آن توسط زبان و حافظه تعیین می‌گردد. پس به راحتی می‌توان نتیجه گرفت که زبان تا چه حدی بر اندیشه و منطق بشری تاثیر گذار است. به همین دلیل جهت و نحوه رشد منطق و اندیشه کلامی در قومیت‌های مختلف، که به زبان‌های گوناگونی صحبت می‌کنند، یکسان نیست.

البته منطقه جغرافیایی نیز، به دلیل تفاوت نیروهای حاکم بر بافت هستی^۱ در هر منطقه، تاثیر به سزائی بر این روند می‌گذارد، که مشتق شدن لهجه‌ها و زبان‌های مختلف از یک زبان واحد از آن جمله هستند.



تصویر بالا مناطقی را نشان می‌دهد که از نظر زبانی دارای یک ریشه هستند اما به دلیل تاثیرات بافت هستی دچار تغییر و تحول شده‌اند.

^۱ تمامی خلقت از کوارک تا کوازار و کیهان، توسط تار و پودهایی از امواج به هم بافته شده‌اند به طوری که اگر ذره‌ای در گوشه‌ای از بافت هستی به لرزه درآید تمامی هستی از این لرزش متاثر خواهد شد. به همین دلیل در این کتاب، من کل هستی را بافت هستی می‌نامم.

..... از تاثیرات زبان بر هنر، ریاضی و همچنین علوم طبیعی و فلسفه، که عمدتاً از منطق ناشی می‌شوند، می‌توان علاقمندی انسان‌ها به اشکال زاویه‌دار یا منحنی را نام برد که در خط، معماری و هنر نمایان می‌شود.^۱ آنهایی که خطشان حالت منظم، هندسی و ریاضی گونه دارد اغلب معماری و هنر هندسی، زاویه‌ای و مکعب گونه را می‌پسندند و اعمال و رفتاری غیر عاطفی و ماشینی دارند، مثل زبان انگلیسی و لاتین، ولی اقوامی که خطشان اسرار آمیز، منحنی‌دار، بی‌زاویه، منعطف، بی‌شکل، زیبا و فریبنده است بیشتر معماری و هنر غیر هندسی، طبیعی، نامنظم و بدون زاویه یا با حداقل زاویه را می‌پسندند و اعمال و رفتاری عاطفی، غیر ماشینی، غیر قابل پیش بینی و مرموزتری دارند، مثل فارسی و عربی؛ چرا که نحوه نگارش خط نیز بیشتر از نیمه چپ مغز ناشی می‌شود.

بیشترین تئوری‌های فلسفی و متافیزیکی در مناطقی شکل می‌گیرند که زبان و خط آنها از نوع منحنی و غیرهندسی است چرا که منطق آنها به پردازش اسرار گونه مفاهیم بیشتر تمایل دارد ولی تئوری‌های علمی، آکادمیکی و قانون‌مند بیشتر در اقوامی با زبان هندسی نمایان می‌شود. جالب اینجاست که نقطه تولد ریاضی یونان باستان بوده است که به مرور در نقاط دیگر رشد و تکامل یافته و به شکل کنونی درآمده است.

^۱ البته انسان‌هایی که به دلایل مختلفی خط بیگانه را تقلید می‌کنند در صورتی که این تقلید کمتر از ۷۰۰-۸۰۰ سال باشد کمتر آثار زبان خود را با خط به نمایش می‌گذارند.

یکی دیگر از آثار زبان، که به علت ایجاد اصوات توسط موجوات زنده برمی‌گردد، ایجاد تغییرات دلخواه در ساختار شیمیایی خود و شنونده است. در بین انسان‌ها حالات حماسی یا عاطفی و احساسی، که از دید اغلب ما انسان‌ها ارزش حیاتی چندانی ندارد، همچون نمکی جهت مزه دادن به زندگی تلقی می‌شود در حالی که یک احساس به دلیل همراه بودن با زجر و لذت قادر است چنان تغییراتی را در فیزیولوژی بدن ایجاد کند که هیچگاه شنیدن یک صدای تهی از احساس و درک معنایی محض، قادر به چنین کاری نیست. در واقع احساس، نتیجه یک فرآیند پیچیده و بزرگ شیمیایی در بدن است. فرآیند پیچیده‌ای که قادر است تمامیت جسم و روان را دچار تحولات عمده‌ای بکند، به طوری که ما را به سمت بیماری، سلامتی، مهربانی، خشونت و حتی مرگ بکشاند. بنابراین هرگاه قصد ما از یک صدا، ایجاد تغییرات عمیق در پیکره شیمیایی باشد باید از صوتی استفاده کنیم که قادر به انتقال کامل احساسات مورد نظر باشد در غیر این صورت تاثیر چندانی نخواهد داشت.

انسان‌ها با توجه به زبان‌شان مفاهیم احساسی را در لابه لای اصوات‌شان پنهان کرده و به یکدیگر انتقال می‌دهند. این مفاهیم احساسی زمانی قادرند پیکره شیمیایی شنونده را تحت تاثیر قرار داده و به شکلی مشابه شکل منع ارسال موج در بیاورند که شنونده به همان زبانی مسلط باشد که متکلم با آن زبان صحبت می‌کند. در غیر این صورت احساس درونی شنونده به سمت احساس گوینده تمایل پیدا

نخواهد کرد و تغییرات شیمیایی حاصل در بدن شنونده منطبق با هدف گوینده نخواهد شد. هم چون شعر، که وقتی به زبان دیگری ترجمه می‌شود، با وجود آن که معنی دستکاری نمی‌شود، اما قادر به انتقال احساس و ایجاد اثرات مورد نظر در پیکره شیمیایی نخواهد بود.

هرگاه هدف از خواندن یک مطلب، به جز معنا، هدایت و رشد احساس در جهت مشخصی باشد یا به عبارتی ایجاد تغییرات عمده در ساختار شیمیایی و متعاقباً ادراکی باشد نه تنها نوع زبانی که با آن صحبت می‌کنیم از اهمیت خاصی برخوردار است بلکه باید به همان زبانی هم خوانده شود که گوینده احساسات و ادراکات خود را با آن بیان کرده است.

اگر به نحوه نگارش خط عربی و دستور زبان آن، که از زبان‌های کامل دنیاست، توجه کنید خواهید دید که یکی از توانمندترین زبان‌ها جهت انتقال افکار و ادراکات متافیزیکی بوده و قادر است، با توجه به نوع مدارهایی که در نیمه چپ مغز به وجود می‌آورد، در پیکره شیمیایی تغییرات عمیق‌تر، احساسی‌تر، معنوی‌تر و فراماده‌تری را به وجود بیاورد. در حقیقت ساختار زبان عربی چیدمان مدارهای مغزی (نیمه چپ) را به گونه‌ای ترتیب می‌دهد که با به زبان آوردن کلمات و اوراد ویژه ادعیه و نماز منجر به ادراک مفاهیم حقیقی آن شود.

نماز، دعا و اذکار اصوات معنا داری هستند که با قصد هدایت و جهت دهی به احساس و ادراک انسان طراحی شده‌اند لذا تاثیری که یک دعا به زبان اصلی

خود دارد هیچگاه ترجمه آن نخواهد داشت. به طور مثال وقتی یک شعر حماسی یا احساسی فارسی به انگلیسی یا ترکی به فارسی ترجمه می‌شود احساس یا به عبارتی رمزها و الگوهای شیمیایی موجود در آن از بین می‌رود و فقط معنای سطحی از آن باقی می‌ماند، چیزی که هیچگاه قادر نیست شیمی بدن را به شکل الگوی اصلی که هدف شاعر یا سراینده آن سروده حماسی بوده برساند.

با توجه به آنچه که از اهداف نماز، دعا و تاثیرات زبان در پیکره شیمیایی برشمردیم، در پاسخ به سوالی که مطرح کردیم (اگر نماز سخن گفتن با خداست، پس چه فرقی می‌کند که آن را به زبان عربی بخوانیم یا فارسی؟ مگر زبانی که با آن متکلم می‌شویم برای خداوند مهم است؟) به این پاسخ می‌رسیم که:

۱. زبان تکلم انسان‌ها برای خداوند مهم نیست بلکه تاثیرات ناشی از زبان در ساختار مادی، روانی و روحی انسان‌هاست که باعث اهمیت پیدا کردن زبان در نماز و دعا می‌شود.
۲. با توجه به معنی و هدف از نماز و دعا، خواندن آنها به زبان اصلی و با درک معنی تاثیری را ایجاد خواهد کرد که ترجمه آن قادر به ایجاد چنین تاثیری نیست. چرا که پیامبر ادراکات خود از خدا را به این زبان بیان کرده است.
۳. زبان عربی از نظر قواعد دستور زبانی، یکی از کامل‌ترین زبان‌های دنیا جهت انتقال مفاهیم متفاوتی و احساسیت.

چکیده مطالب

۱. انسان قابلیت دارد که هیچ حیوان و موجود شناخته شده دیگری ندارد و آن قدرت تسلط و تأثیرگذاری اندیشه بر جسم است.
۲. نوع احساس و تفکر و حتی اعتقاد فرد قادر است کمبودها و نیازهای کاذبی را در بدن ایجاد کند و متقابلاً مواد غذائی، بوها و مواد شیمیائی که از راه‌های مختلف وارد بدن می‌شوند و همچنین کمبودهای بدن قادر هستند تفکرات و احساسات مختلفی را در شعور ایجاد نمایند.
۳. اگر بتوانیم پیکره انسان را بصورت مولکولی ببینیم، انسان را به شکل ساچمه‌های به هم ناپیوسته‌ای خواهیم دید که بوسیله امواج الکترو مغناطیس در کنار یکدیگر قرار گرفته و در نوسانند. این پیکره شیمیائی دائماً در حال تغییر است و تغییر در هر نقطه‌ای باعث تغییر در کل بافت می‌شود. ظهور تفکر و اندیشه در این پیکره بصورت تغییرات و فعل و انفعالات شیمیایی در ناحیه‌ای که ما آن را مغز می‌نامیم ظاهر می‌شود و متعاقباً تمامی پیکره تحت تأثیر آن دچار دگرگونی می‌گردد. آنچه را که ما تفکر می‌نامیم چیزی بجز برانگیخته شدن ناگهانی نواحی در مغز و انتقال آن به کل پیکره نیست.
۴. در حقیقت شعور و آگاهی به راه‌های شیمیایی در بدن دست یافته که می‌تواند، بر حسب امکاناتی که در جسمش وجود دارد و با مشارکت مولکول‌های ارتباطی پیچیده، با بدن سخن بگوید و آن را تحت کنترل بگیرد. به عبارتی شعور می‌داند چه مولکولی، در چه نقطه‌ای و با چه میزانی،

چه تأثیری را بر بدن دارد. و این آگاهی نه در سطح خودآگاه، بلکه در سطح ناخودآگاه انسان وجود دارد.

۵. ما همچون موجوداتی محبوس در درون کیسه‌ای از مواد شیمیایی هستیم که پنج روزنه فیلتردار، علائمی را از محیط دریافت کرده و به درون کیسه منتقل می‌کنند آنگاه نقاشان و بازیگران درونی (الکترون‌ها و اتم‌ها) که خود ماهیتی مجهول دارند، با رقص‌های مداوم‌شان به خلق رویایی زیبا و فریبنده، به نام دنیا در درون ما می‌پردازند و فعل و انفعالاتی را به نمایش می‌گذارند که ما به آن واکنش‌های شیمیایی می‌گوییم. در این میان شعور با اندیشه‌های مختلف و مداوم، سیلابی از واکنش‌های شیمیایی را در درون این کیسه به راه می‌اندازد تا بقا و استمرار این رویا و زندان را تضمین کند.

۶. آنچه که در هیپنوتیزم اتفاق می‌افتد چیزی نیست جز تمرکز ذهن و اندیشه بر روی یک موضوع واحد و باور یک تلقین که در حالت معمولی همان شخصیت آدم‌ها را تشکیل می‌دهد.

۷. اندیشه‌ی ما شخصیت، باور، رویا، دنیا، عقاید و سلیقه‌های ما را شکل می‌دهد و بدن ما یکی از ارکان اصلی این رویاست. جسمی را که ما از خود می‌بینیم چیزی نیست الا تصویری مجازی، تشکیل شده در درونمان، تصویری که رنگ، جمودیت، شکل، حجم و ظاهرش زائیده توهمات ادراکی ما در بستر مختصات سه بعدی است. پس دور از عقل نیست اگر

بگوئیم نحوه ظهور این تصاویر در ذهن به ساختار درونی ما بستگی دارد. بنابراین توجه و تمرکز بر روی یک اندیشه واحد اگر توام با خاموشی منطق و باور واقعی باشد، همان کاری را با ما و بدن ما می‌تواند بکند که هیپنوتیزم‌های عمیق می‌کند.

۸ در نگرش مولکولی، انتقال اطلاعات از طریق حسگرهای جسمی و همچنین پردازش آنها در مغز، نتیجه‌ی نهایی کنش‌ها و واکنش‌های شیمیایی به هم پیوسته‌ی مجموعه بزرگ و یک پارچه‌ای به نام جسم است. پس چنانچه در این مجموعه‌ی به هم پیوسته، تغییری شیمیایی صورت گیرد، قطعاً در نتیجه‌ی نهایی این مجموعه (پردازش اطلاعات خام) تغییراتی ایجاد خواهد شد، و متعاقباً «شعور» نیز نتایج متفاوتی را ادراک خواهد کرد. یعنی وقتی موجودی، به هر نحوی شیمی بدن خود را تغییر دهد بطوری که دچار تفاوت بارز با سایرین شود، دریافتش از جهان و دنیا تغییر خواهد کرد.

۹. هنگامی که تعداد زیادی از موجودات با ساختارهای شیمیایی به ظاهر یکسان به درک دنیا می‌نشینند، به دلیل وجود حجاب و قراردادهای کلامی که قادر به انتقال ادراکات نیستند، به نتایج ظاهراً یکسانی می‌رسند. اما اگر فردی به هر نحوی ساختار شیمیایی بدن خود را تغییر بدهد، آنگاه دریافت و تعبیرش از جهان متفاوت خواهد شد؛ ولی این تغییر در دریافت، برای او تفاوتی با آنچه که ما حقیقت می‌نامیم نخواهد داشت چرا که حقیقت برای او آن چیزی است که ادراکش به او می‌نمایاند. حال اگر این امکان فراهم می‌شد که انسان‌ها به

صورت عمومی و نسبتاً یکسانی، شیمی جسم‌شان را تغییر بدهند، آنگاه همگی با هم به درک و تعبیر جدیدی از دنیا می‌رسند که از نظر همه‌ی انسان‌ها حقیقی و صحیح می‌نمود. و اگر کسی در این میان می‌توانست از تغییر شیمیایی جسمش ممانعت به عمل بیاورد، آنگاه همه‌ی انسان‌ها، که دچار تغییر پیکره شیمیایی شده بودند، او را متهم به توهم و یا دیوانگی می‌کردند زیرا او، آنچه که سایرین می‌دیدند نمی‌دید. در واقع ادراک دنیا به شکل فعلی، توسط انسان‌ها، و محدود شدن در حوزه پنج حس به این معناست که حیات تصمیم گرفته، به دلایلی که از حوزه بحث این کتاب خارج است، جهان را به این شکل ببیند. هنگامی که مشاهده می‌کنیم افرادی، به هر دلیلی، متفاوت از ما می‌بینند و می‌شنوند، باید به اصالت آنچه که می‌بینیم و درک می‌کنیم، شک کنیم. زیرا این موضوع به ما نشان می‌دهد که حواس قابلیت این را دارند که حقیقت را به صورتی متفاوت از آنچه که هست به ما نشان دهند. اگر چنین باشد- که هست!- پیدا کردن حقیقت برای ما ناممکن خواهد بود و ما معیار دقیقی برای سنجش دنیای درونی خود با حقیقت نخواهیم داشت. لذا با تغییر جسم و پیکره شیمیایی یک موجود، نتیجه‌ی نهایی معادله ادراک نیز تغییر خواهد کرد.

ادراک = (ساختار شیمیایی جسم موجودات) + (جهان و محرک‌های آن)

۱۰. اندیشه‌های انسانی دقیقاً شبیه پرتوهای پراکنده نور هستند که بی‌هدف به این سو و آن سو کشیده می‌شوند. طوری که باعث به وجود آمدن نوعی منگی و ادراکی مه‌آلود از خود و محیط شده؛ مانع ظهور قدرت واقعی اندیشه‌ی بشری می‌گردد. ولی از آنجایی که به آن خو گرفته‌اید و اکثریت مردم هم مشابه شما هستند، لذا متوجه این موضوع نمی‌شوید. حال اگر انسان درون خود را از افکار پوچ و بی‌معنی خالی کند و توجه خود را به یک موضوع واحد معطوف نماید، کاری شبیه لیزر را انجام خواهد داد؛ به صورتی که افکار موازی، نیروی ذهن را در یک جهت شلیک خواهد کرد و اعجاز نمایان خواهد شد.

۱۱. نماز از کلمه «نماک» که یک واژه پهلوی است اقتباس شده، این کلمه خود از واژه باستانی «نم» به معنای خم شدن و تکریم کردن گرفته شده است. که در فارسی، آن را مترادف با کلمه عربی «صلوه» ترجمه کرده‌اند. «صلوه» در زبان عربی دو معنا دارد: «دعا، دیدار». معنای نماز این نیست که چیزی از حفظ بخوانیم یا اصوات خاصی ایجاد کنیم و در بینش حرکاتی را دنبال کنیم. نماز واقعی آن است که به دیدار کسی روی و با او سخن بگوییم.

۱۲. خواندن، حرف زدن، فکر کردن، اسم‌هایی هستند که بر حسب فعلی که صورت می‌گیرد با یکدیگر تفاوت دارند. حرف زدن به فعلی گفته می‌شود که دو یا چند نفر با آگاهی به معنی و مفهوم آنچه که می‌گویند، با یکدیگر

ارتباط کلامی برقرار کنند. در اینجا حضور مخاطب، توجه کامل به مخاطب و اشراف به معنی کلام شرط واجب است. همین طور فکر کردن، به فعلی گفته می‌شود که همچون خواندن است با این تفاوت که نیازی به ایجاد اصوات ندارد، اما همراه با درک معناست. با توجه به معنای «صلوه» و هم چنین معنی حرف زدن، مشخص می‌شود که شرط واجب و لازم «صلوه» چیزی نیست جز داشتن آگاهی، به معنا و مفهوم آنچه که بر زبان جاری می‌شود. به همراه توجهی کامل به مخاطب (خدا). یعنی نمازی که در آن تمامیت توجه شخص به سوی خدا نباشد و معنی و مفهوم کلماتی را که بر زبان می‌آورد نداند، آن عمل را نماز نمی‌نامند. «فویل المصلین، الذین هم عن صلاتهم ساهون- وای بر نماز گزارانی که در نماز خود در سهواند»

۱۳. تفکر عبادی، تفکری است که دارای شرایط زیر باشد:

- خالی بودن ذهن از تفکرات و اندیشه‌های پراکنده، به همان شکل که در هیپنوتیزم اندیشه فقط روی یک موضوع واحد متمرکز می‌شود.
- باور و اعتقاد کامل، که سبب ایمن شدن شخص از هر آن چیزی است که ایمنی‌اش را بر هم می‌زند و نشانه آن نشاط و رضایت دائمی است.
- فهم و درک کامل آنچه که به زبان جاری می‌کند.

۱۴. نماز حقیقی باید آثار زیر را برای بپا دارندگانش به دنبال داشته باشد:

- پاک کردن ذهن و اندیشه از هر گونه غم، اندوه، استرس، ناامیدی، کینه، حسادت، توقع و هوس‌های شیطانی.
- سلامتی بخشیدن به جسم و از بین بردن بسیاری از ناهنجاری‌ها و بیماری‌های جسمانی و روانی.
- رشد و ظهور توانائی‌های پنهان روحی و جسمی بشر.

۱۵. ایمان و اعتقاد چیزی نیست جز نوعی آگاهی، احساس و دانش که از مرز تردیدهای ذهنی گذشته و به جایگاه یقین رسیده است. هر اعتقاد، دانش، باور، احساس و اندیشه‌ای سبب ظهور علائم خاصی در مغز، و متعاقباً در جسم می‌شود که نه تنها جهت و نوع فعالیت‌های جسمی را مشخص می‌کند، بلکه شکل ظاهری شخص را نیز تحت الشعاع قرار می‌دهد. اعتقاد آن چیزی نیست که ما به زبان می‌آوریم بلکه چیزی است که در اعماق ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه ما نقش بسته و تمامیت عملکردهای ما را تحت الشعاع قرار داده است.

۱۶. گفتگوهای درونی باعث می‌شوند تا انسان‌ها همه چیز را با فیلترهای اعتقادی خود تجربه کنند و به این ترتیب افکار، اعتقادات و به طور خلاصه شخصیت درونی خود را استحکام بخشیده، آن را در شعور و پیکره‌ی مادی خود تثبیت نمایند. در اصل آدمی با گفتگوهای درونی خود سبب تثبیت شخصیت (ساختار ادراکی) و شکل ظاهری بدن خود شده، نحوه عملکرد شیمیایی بدن خود را جهت دهی می‌کند.

۱۷. هیچ دانسته، علم و آگاهی به یقین تبدیل نمی‌شود مگر به واسطه تأیید شدن توسط چند کانال حسی و در دفعات زیاد (قانون اول ماده- شعور). و «حوادث، صافی‌های اعتقادی و تنها وسیله‌ی رشد و دگرگونی واقعی بشرند. یعنی تنها عواملی هستند که اعتقادات واقعی ما را به نمایش گذاشته و شرایط تغییر دادن آن را در اختیار ما قرار می‌دهند.» قانون دوم ماده-شعور» هر چه حادثه عظیم‌تر باشد نتایج آن، در صورتی که ما بتوانیم در قبال آن مطابق دانسته‌هایمان عمل کنیم و از تلاطمات درونی مثل غم، غصه، نگرانی، استرس، ترس و..... جلوگیری کنیم، بارزتر و بیشتر خواهد بود.

۱۸. بخش وسیعی از شعور و ادراک ما همیشه در غل و زنجیر گفتگوهای درونی ماست، زیرا از ناشناختگی آن هراس داریم. این بخش از ما به مرور زمان و به واسطه‌ی تربیت و نحوه‌ی زندگی غلط ما در زندان‌های آهنین منطقی، رویا، توهم، خاطرات، گفتگوهای درونی و دنیای درونی ما محبوس و محبوس‌تر می‌شود. در واقع بخش بسیار بسیار کوچکی از ما - که من آن را هوس می‌نامم - با برپا کردن جنگ‌ها و آشوب‌های درونی، ترس‌ها، نگرانی‌ها و مناظره‌های درونی، هم چون اشرار و آشوب‌گران اجتماعی چنان توجه ما را از این بخش زندانی شده دور نگه می‌دارد که گاهاً تا پایان

عمر متوجه وجود چنین قدرت و توانایی‌ای در خود نمی‌شویم. انگار که این بخش از وجود ما، که نقش ظالم و زندانبان را در درون ما بازی می‌کند، می‌داند که لازمه بقا و استمرار ظلم و حکومتش، ماندن ما در این زندان‌های جهل درونیست.

۱۹. یک سالک با خاموش کردن مناظره‌ی درونی، توجه به حضرت حق، تفکرات عبادی، و با توسل به خویش‌داری، تمامیت خود را به دست می‌گیرد و آنگاه است که رویای درونیش (دنیا) فرو می‌ریزد و انفجاری از نور و قدرت در درونش نمایان می‌شود. انفجاری که آزادی حقیقی را برای او به ارمغان می‌آورد.

۲۰. دعای حقیقی عبارت است از خاموش کردن مناظره و گفتگوی درونی^۱ و تمرکز دادن تمامیت ذهن بر حس وجودی حضرت حق^۲ و حرف زدن با خدا، که لازمه‌ی آن حفظ بودن دعا با معنی تحت‌اللفظی آن است. چرا که خواندن از روی یک کاغذ بدون درک معنی حرف زدن نیست بلکه خواندن است.

۱ حرف زدن با خود، فکر نکردن و ندیدن تصویر در هنگام بسته بودن چشم و مرور نکردن خاطرات.
 ۲ حس وجودی یعنی احساس اینکه نگاهی دارد شما را تماشا می‌کند بدون اینکه تصویری یا ذهنیتی از نگاه‌کننده در ادراک خود ساخته یا تخیل کنید. به عبارتی فقط باید سنگینی نگاه را حس کنید، نه اینکه تصویری ذهنی، چه بصورت صفت و چه به صورت تجسم، از خدا بسازید.

۲۱. کانال‌های ادراکی موجودات ترجیح می‌دهند به محرک‌هایی اجازه ورود بدهند که لازمه‌ی حیات ارگانیک‌شان باشد. این تشخیص در فیلتر کردن به مرور زمان و با بزرگ شدن بچه به او آموخته می‌شود. ما از دنیا فقط آن بخشی را می‌بینیم و ادراک می‌کنیم که می‌خواهیم و یا در طول دوران به ما آموختند که بخواهیم؛ و متأسفانه ۹۰٪ تیزی ادراک‌مان را صرف مرور و تفسیر چیزهای بی‌ارزشی می‌کنیم که هیچگونه ارزش حیاتی ندارند. سپس با گفتگوی درونی، دنیای ساخته‌ی خود را تثبیت کرده و واقعیت‌های آن را به فراموشی می‌سپاریم.

۲۲. همه‌ی موجودات این توانایی را دارند که به برخی از محرک‌ها دقیق شوند و باقی را نادیده بگیرند. و اغلب ما محرک‌هایی را نادیده می‌گیریم که به حضورشان عادت کردیم. انسان قادر است در شرایطی خاص، بسیاری از آنچه را که در محیط اطرافش اتفاق می‌افتد، درک نکند و یا حتی متوجه‌اش نگردد. زیرا مغز انسان قادر است با اعمال فیلتر بر روی محرک‌های بیرونی، مهم را از غیر مهم، بنا به تعاریف درونی، تمیز دهد و غیر مهم‌ها را نادیده بگیرد.

۲۳. انقطاع از بدن و محیط در هنگام تفکرات عبادی نشانه به کمال رسیدن آن تفکر عبادی‌ست، که باعث ظهور تمامیت آثار آن در جسم و روح انسان می‌شود. پس نماز کامل نیست، نمازی که:

- ذهن شخص کاملاً خاموش نبوده و توجه‌اش نزد خدا نباشد.

- معنای کامل آنچه که می‌خواند را نداند.
 - ایمان واقعی به خداوند، که مخاطب نماز گزار در هنگام نماز است، نداشته باشد.
۲۴. صوت ارتعاش مولکول‌ها در هوای اطراف ماست که سبب انتقال انرژی از ماده‌ای به ماده‌ای دیگر می‌شود. در واقع امواج چیزی به جز انرژی نیستند، و ما با ایجاد صوت، به محیط و همدیگر انرژی منتقل می‌کنیم.
۲۵. لزوم وجود ابزار ایجاد صوت در موجودات زنده انتقال احساسات و حوادث درونی خود به یکدیگر و هم چنین تحت تاثیر گذاشتن محیط و جانداران دیگر به منظور تامین نیازها و یا ایجاد امنیت خویش است. این ابزارها در هر موجودی زائیده اطلاعات ژنتیکی آن موجود است. بنابراین ژنوم یک موجود این توانایی را پیدا می‌کند که تارهای صوتی و ابزارهای آن را طوری طراحی کند که نه تنها بر روی موجودات دیگر تاثیر بگذارد بلکه از آن برای جلب نیازها (به خصوص در هم نوعان و رابطه جنسی) و یا دفع ضرری از خود و حفظ بقا استفاده بکند. در واقع جسم موجودات به علمی از تاثیر اصوات دسترسی دارد که آنها را قادر می‌سازد با امواج صوتی ساختارهای شیمیایی خود و دیگر موجودات را دچار تغییرات دلخواه بکند.
۲۶. در میان همه انسان‌ها اصوات اولیه و پایه، که از ترکیب آنها حروف، کلمه و زبان به وجود می‌آید، یکسان است. این اصوات در محدوده معینی قرار

دارد و قراردادهای ثانویه‌ای که بشر با ترکیب این صداها به اشیا و حالات نسبت داده زبان را ایجاد کرده است.

۲۷. نیمکره‌ی چپ مغز فرمانروای «گویایی» آدمی است. این نیمکره می‌تواند بجز گویایی کارهای پیچیده‌ی منطقی فراوانی انجام دهد و مهارت چشم‌گیری در محاسبات ریاضی دارد.

۲۸. شکل‌گیری اندیشه‌های گوناگون در مغز انسان و تبادل آنها بدون زبان و نقش مهمی که در مغز ایفا می‌کند، ممکن نیست. به عبارت دیگر، منطق و اندیشه‌ها به یاری زبان شکل می‌گیرند، تکامل می‌یابند و با دیگران در میان گذاشته می‌شوند. در واقع نیمکره چپ مغز انسان به جهان پیرامون از درون یک کانال زبانی یا یک منشور زبان می‌نگرد. چنین پدیده‌ای در شیوه عملکرد مغز انسان نشانگر آن است که زبان چطور می‌تواند شیوه مشاهده و نگرش ما نسبت به جهان اطراف را دستخوش تغییر کند.

در واقع زبان و آموزه‌های زبانی بنا به زبانی که ما به آن متکلم می‌شویم مدارهای مغزی ما را شکل می‌دهند و افرادی که به زبان‌های مختلف با هم صحبت می‌کنند مدارها و آناتومی مغزشان در نیمه چپ، که منطق و تجزیه و تحلیل هم در آنجا شکل می‌گیرد، هم چون شبکه‌های کریستالی فرق می‌کند.

۲۹. خط نوعی هنر و علامت است که برای اشاره به اصوات مربوط به زبان ساخته شده، این علائم در واقع تصویر دو بعدی از مدارات مغزی مربوط به زبان است. در حقیقت از روی خط می‌توان به تاثیراتی که زبان در تفکرات و اندیشه‌های یک فرد ایجاد می‌کند پی برد.

۳۰. از تاثیرات زبان می‌توان علاقمندی انسان‌ها به اشکال زاویه‌دار یا منحنی را نام برد که در خط، معماری و هنر نمایان می‌شود. آنهایی که خط‌شان حالت منظم، هندسی و ریاضی گونه دارد اغلب معماری و هنر هندسی، زاویه‌ای و مکعب گونه را می‌پسندند و اعمال و رفتاری غیر عاطفی و ماشینی دارند، مثل زبان انگلیسی و لاتین، ولی اقوامی که خط‌شان اسرار آمیز، منحنی‌دار، بی‌زاویه، منعطف، بی‌شکل، زیبا و فریبنده است بیشتر معماری و هنر غیر هندسی، طبیعی، نامنظم و بدون زاویه یا با حداقل زاویه را می‌پسندند و اعمال و رفتاری عاطفی، غیر ماشینی، غیر قابل پیش بینی و مرموزتری دارند، مثل گویندگان فارسی و عربی؛ چرا که نحوه نگارش خط نیز بیشتر از نیمه چپ مغز ناشی می‌شود.

۳۱. بیشترین تئوری‌های فلسفی و متافیزیکی در مناطقی شکل می‌گیرند که زبان و خط آنها از نوع منحنی و غیر هندسی است چرا که منطق آنها به پردازش اسرار گونه بیشتر تمایل دارد ولی تئوری‌های علمی، آکادمیکی و قانون‌مند بیشتر در اقوامی با زبان هندسی نمایان می‌شود.

۳۲. یکی دیگر از آثار زبان، ایجاد تغییرات دلخواه در ساختار شیمیایی خود و شنونده است. در میان انسان‌ها این تاثیرات بیشتر از طریق احساس‌های پنهان شده در لابه لای حرف‌هایشان منتقل می‌شود. بنابراین هرگاه هدف از خواندن یک مطلب، به جز معنا، هدایت و رشد احساس در جهت مشخصی باشد یا به عبارتی ایجاد تغییرات عمده در ساختار شیمیایی و متعاقباً ادراکی باشد نه تنها نوع زبانی که با آن صحبت می‌کنیم از اهمیت خاصی برخوردار است بلکه باید به همان زبانی هم خوانده شود که گوینده احساسات و ادراکات خود را با آن بیان کرده.

۳۳. با نگرش به نحوه نگارش خط عربی و دستور زبان آن، که از زبان‌های کامل دنیاست، خواهید دید که یکی از توانمندترین زبان‌ها جهت انتقال افکار و ادراکات متافیزیکی بوده و قادر است با توجه به نوع مداراتی که در نیمه چپ مغز به وجود می‌آورد، در پیکره شیمیایی تغییرات عمیق‌تر، احساسی‌تر، معنوی‌تری و فراماده‌تری را به وجود بیاورد.

۳۴. با توجه به آنچه که از اهداف نماز، دعا و تاثیرات زبان در پیکره شیمیایی برشمردیم، به این نتیجه می‌رسیم که زبان تکلم انسان‌ها برای خداوند مهم نیست بلکه تاثیرات ناشی از زبان در ساختار مادی، روانی و روحی انسان‌هاست که باعث اهمیت پیدا کردن زبان در نماز و دعا می‌شود. و:

با توجه به معنی و هدف از نماز و دعا، خواندن آنها به زبان اصلی و با درک معنی تأثیری را ایجاد خواهد کرد که ترجمه آن قادر به ایجاد چنین تأثیری نیست. چرا که پیامبر ادراکات خود از خدا را به این زبان بیان کرده است. هم چنین زبان عربی از نظر قواعد دستور زبانی، یکی از کامل ترین زبان‌های دنیا جهت انتقال مفاهیم متافیزیکی و احساسیت.

تفسیر و ترجمہ سورہ

((حمد))

سوره حمد ۷ آیه دارد و ۲ بار نازل شده و در منزلت آن حضرت رسول (ص) می‌فرماید: الحمد ام القرآن «سوره حمد مادر قرآن است»

روزی جابر ابن عبدالله انصاری خدمت پیامبر رسید.

پیامبر فرمود: آیا می‌خواهی برترین سوره‌ای را که خداوند در قرآن نازل کرده به تو تعلیم بدهم؟

پس فرمود: آن سوره حمد است. به درستی که این سوره دوی هر دردی است الا مرگ.

• ترجمه لغتی:

الهم: در حقیقت «ألّ إله» بوده است.

برای الله دو ریشه برشمرده شده است، الف) ریشه «ألّه» به معنای وجودی که چیزهای دیگر وجودشان را به او وابسته هستند، مثل شخصی که در برابر آینه ایستاده است، تصویر شخص در آینه تماماً به وجود فرد وابسته است. در واقع شخص إلهی تصویرش است. به این معنا که در نبود شخص، تصویر موجودیت نخواهد داشت.

ب) «اله» بر وزن فعال به معنی مفعولی گرفته شده، مثل کتاب که به معنای مکتوب یعنی چیزی که نوشتن در آن حادث شده، پس «اله» در معنای مفعولی به معنی ذاتی که مخلوقات در او به تحریر می‌افتند است.

الرحمن: بر وزن فعّان که صیغه مبالغه است و دلالت بر کثرت و زیادی می‌کند.

رحم حسی است که از درک و احساس درد و رنج، یا نقص کسی یا چیزی در موجود زنده به وجود می‌آید و باعث می‌شود تا آن موجود به کمک آن دردمند بشتابد. پس رحمن بر وزن فعّان (صیغه مبالغه) به معنای کسی که حتی بیشتر از خود موجود احساس رنج و نقص او را درک کرده و در بالاترین حالت، که بالاتر از آنی نیست، کمک به بر طرف کردن آن نقص و رنج می‌کند. و چون خداوند، به دلیل تقدم‌اش بر زمان و مکان، محل وقوع فعل نیست^۱ پس رحمن به این معنا می‌شود که خلایق در قبال او رنج‌ها و نقص‌های‌شان، به بالاترین درجه‌ای که بالاتر از آنی ممکن نیست، برطرف می‌شود. مثل گیاه و نور خورشید، که در آن این خود گیاه است که در برابر نور به فعل آمده و رشد می‌کند و میوه می‌دهد نه اینکه نور به میوه تبدیل می‌شود.

^۱ وقوع هر فعلی یک حادثه است و حادثه عبارتند از: جابه‌جائی نقطه مادی نسبت به مکان قبلی خودش. پس شرط وقوع هر فعلی جابه‌جائی و محدود بودن آن در حیطة مکان و زمان است.

اما ما در قبال همین نوری که در گیاه موجب رشد شد، گرم می شویم. و سلول‌های چشم در قبال همین نور رنگ و روشنایی می بینند. یعنی نور در ما گرما ایجاد می کند و در چشم رنگ و روشنایی، و در گیاه موجب رشد می شود. در حالی که همه‌ی اینها واکنش ما در قبال نور هستند، بدون آنکه خود نور به فعل بیاید. در عین حال که نور مسبب همه‌ی این حوادث است.

الرحیم: بر وزن فعلیل صفت مشبیه است. هر صفتی که مشبیه باشد دلالت بر ثبات و ماندگاری و بقای آن صفت دارد. پس رحیم اشاره به مانده‌گاری و دائمی بودن رحمت خداوند، بدون هیچ قید و شرطی، دارد.

اکرم: کلمه حمد به طوری که گفته‌اند به معنای ثنا و ستایشی از سر شگفتی است در برابر عمل، صفت یا خصوصیت شگفت‌آوری که ثنا شونده با اختیار خود آن ایجاد کرده یا به انجام رسانده است. بر خلاف کلمه «مدح» که هم این ثنا را شامل می‌شود، و هم عمل غیر اختیاری را؛ مثلاً گفته می‌شود (من فلانی را در برابر کرامتی که دارد حمد و مدح کردم) ولی درخشش یک مروارید، و یا بوی خوش یک گل، مورد حمد قرار نمی‌گیرد بلکه مدح می‌شود، زیرا آن شخص با اختیار و تلاش خود به آن هنر رسیده است ولی خوش‌بویی گل از طبیعت آن سرچشمه

می‌گیرد. حرف (الف و لام) که در اول این کلمه آمده استغراق و عمومیت را می‌رساند.

کلمات صداهایی هستند که انسان‌ها برای اشاره به احساس‌ها، دانسته‌ها و ادراکات خود، از آنها استفاده می‌کنند. لذا هر اسم و کلمه‌ای اشاره‌گر به یک احساس درونی هست.

هنگامی که انسان از درکِ عظمت، برتری، زیبایی، موزونی، پیچیدگی و... چیزی به شگفت آید، در او احساسی پدید می‌آید که حمد و مدح نامیده می‌شود این احساس برای انسان توأم با لذت است. در «الحمد لله» «ال» اول آن «ال» معرفه است که بیانگر همه‌ی حمدهای ممکن است و عمومیت تام (کامل) حمد را می‌رساند. یعنی هر حمدی که در عالم رخ دهد، نهایتاً به سوی خداست. بنابراین الحمد به هر آنچه که انسان از آن به شگفت می‌آید، اشاره می‌کند.

رب: به کسی اطلاق می‌شود که در عین حال که صاحب و مالک چیزی است، آن را پرورش و رشد نیز می‌دهد. یا به عبارتی صاحب و تدبیرکننده امور مملوک خویش نیز هست.

عالمین: جمع عالم است. عالم بر وزن فاعل از ریشه «علم» است. هر چیزی بر وزن فاعل بیان شده باشد، دلالت بر ابزاری بودن آن چیز دارد. مثل خاتم (به معنای

انگشتر، در گذشته مهر و امضاها بر روی انگشتری حک می‌شد و نامه‌ها را با آن به پایان می‌رساندند لذا به آن خاتم یعنی وسیله پایان دادن گفته می‌شد. پس عالم نیز در معنای ابزاریش به معنای وسیله‌ای است که با آن علم کسب می‌شود. و عالمین به مجموعه کاملی اطلاق می‌شود که اسباب کسب معرفت‌اند.

مالک: مالک از ریشه‌ی «ملک» است. «ملک» بر دو وزن مختلف آمده است:

۱. بر وزن مَلِک، که به معنای تسلط مالکانه داشتن است. تسلطی که دیگران حق اعمال آن را ندارند و این تسلط به گونه‌ای است که در آن اختیار از مملوک حذف می‌شود. پس این کلمه به سلب اختیار از مخلوقات در آن برش از زمان ۱ اشاره دارد.
۲. بر وزن مَلِک، که به معنای پادشاه است و تسلط بر قانون‌گذاری و تعیین حدود و وظایف را نشان می‌دهد. این نوع تسلط به گونه‌ای است که به تعیین حدود اختیارات مملوک می‌پردازد و آنان را به جبر کامل نمی‌کشاند.

یوم: به مقطعی از زمان گفته می‌شود که یک رخداد یا حادثه، در آن استمرار داشته و آشکار باشد. مثل روز که در آن خورشید نمایان می‌شود و در طول روز پایدار

۱ توضیح در معنای کلمه «یوم» آمده است.

می‌ماند. به همین دلیل است که به بازه زمانی طلوع تا غروب خورشید یوم گفته می‌شود. هم چنین طول مدت پادشاهی شخصی را از لحظه شروع تا لحظه پایان یوم گویند. «روزگار» یا «عهد» را می‌توان معادل فارسی یوم دانست، مثل عهد ساسانیان. هنگامی که می‌گوییم عهد ساسانیان، منظور، آن برش از زمان است که حکومت‌شان آغاز و آشکار شد و پایدار ماند.

الدین: به معنای انعقاد در برابر مقررات معین است. «ال» اول آن «ال» تعریف است. در واقع دین به معنای قوانین و مقررات وضع شده است.

ایک: ضمیر منحصر مفعولی است، این ضمیر در ابتدای هر جمله فعل را حصر و مطلق می‌کند.

نعبد: فعل مضارع متکلم مع‌الغیر و از ریشه‌ی «عبد» است. «عبد» به معنای بنده‌گی است، و بنده‌گی به معنای در بند کسی بودن است. هر چیزی که وجودش را وابسته به چیزی دیگر باشد، به اصطلاح بنده‌ی اوست. برای مثال سایه را بنده‌ی آفتاب می‌گوییم زیرا وجودش را به وجود آفتاب وابسته است. بنده‌گی با نوکری و خدمتکاری فرق می‌کند. نوکر به کسی می‌گویند که اختیار دارد، اما در ازای چیزی، اختیار خود را واگذار می‌کند و به خدمت کسی مشغول می‌شود، ولی چون خداوند بی‌نیاز است، پس خدمت کردن به او بی‌معناست. هم چنین نیازهای بشر

چیزهایی هستند که هر یک به نوعی لازمه بقای فرد است. پس «نعبد» به معنای آن است که تنها در بند تو هستیم و بقای ما فقط و فقط به وجود تو وابسته است.

نستعین: فعل مضارع متکلم مع‌الغیر و از ریشه‌ی «عَوْن» است، به معنای کمک و یاری خواستن. با توجه به واژه‌ی نعبد که در جمله قبل آمده، نستعین چنین معنا می‌شود که: تنها از تو کمک می‌خواهم زیرا همه‌ی وجودمان را به تو وابسته‌ایم و فقط تو برآورنده همه‌ی نیازهای ما هستی.

اهدنا: فعل امر از ریشه‌ی «هدی» است، به معنای هدایت کردن که در صیغه امر، «هدایت کن» معنا می‌شود. ضمیر «نا» که در آخرِ «اهدنا» آمده است به معنای «ما» است.

کلمه «هدی» همه جا به معنای راهنمایی کردن نیست، بلکه تنها وقتی این معنا را می‌دهد که با حرف «الی» به دو مفعول بعد از خودش متعدی شده باشد. اما در جائیکه بدون کلمه «الی» به دو مفعول بعدی مرتبط گردد، نظیر آیه «اهدنا الصراط»، که هم ضمیر «نا» و هم «صراط» را مفعول گرفته، به معنای ایصال و رساندن به مطلوب است

صراط: از سَرَطَ به معنای بلعیدن گرفته شده، عرب‌ها در بعضی موارد به بزرگراه‌های وسیع و روشن نیز صراط می‌گویند. زیرا وارد شوندگان را در خود فرو برده ناپیدا می‌کند. صراط به مرور زمان به صراط تغییر یافته است. «ال» اول آن نیز «ال» تعریف است. آنچه که بلعیده می‌شود در واقع به درون چیزی کشیده شده و جزئی از آن می‌شود. مثل غذائی که توسط موجودی بلعیده می‌شود. یا دریائی که کشتی را در خود فرو می‌برد و اصطلاحاً می‌گویند: دریا کشتی را در خود بلعید. بعضی از مفسرین آن را به جاده‌ای وسیع و روشن تعبیر کرده‌اند که مسافران خود را در خود فرو می‌برد و یا اصطلاحاً می‌بلعد.

مستقیم: از ریشه‌ی «قَوَمَ» یا «قَامَ» است و چون بر وزن «مستفعل» است. -مستفعل یعنی کسی که طلب مفعولیت می‌کند- به معنای طلب قیام کردن است. هرگاه توانائی‌ای که بالقوه بوده به فعل بیاید می‌گویند قیام کرده. ایستادن و بلند شدن را نیز از این حیث قیام می‌گویند که توانایی و تمامیت جسمانی فرد در این حالت به ظهور رسیده، به فعل می‌آید. یا وقتی می‌گویند مردم قیام کردند به این دلیل است که مردم توانایی‌ها و اندیشه‌هایشان را که تا کنون در درون‌شان پنهان بوده، به فعل می‌آورند و نمایان می‌کنند. یعنی: (کسی که از شخصی طلب می‌کند تا تمامیت

توانائی‌های وجودیش را که بالقوه در وجودش هستند به فعل آورده، ظهور بدهد).
لذا مستقیم به معنای راست نیست.

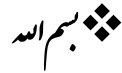
نعمت: بر وزن «افعلت» اشاره به خوشی و آسایش خاص دارد. نعمت یعنی:
خوشگوارى، آسایش و راحتی

مغضوب: بر وزن مفعول از ریشه «غَضَبَ» به معنای صخره‌های سخت و محکم است.
یعنی آنچه که هم چون صخره سخت و محکم شده باشد.

ضالین: جمع «ضل» به معنای تاریکی، ناپیدایی و پنهان است. یعنی آنهایی که در
تاریکی فرو رفتند.

تفسیر سورہ حمد

k



« شروع می‌کنم با نام آن کسی که ادراکات از درک ذاتش حیرانند »

اینجا فقط به نام پروردگار اشاره شده بدون آنکه خود اسم مطرح شود. مثل اینکه بگوییم به نام آن کسی که این برج را ساخته، این بیان، سوالی را پیش می‌آورد که نام‌اش چیست؟ یا به کدامین نام‌اش؟

شرط مسمی کردن و نامیدن هر چیزی، قابل اشاره بودن و توصیف پذیر بودن آن چیز است. چرا که بدون توصیف و اشاره، اسم فقط یک واژه و کلمه بی‌معناست. مثلاً اگر شما به کسی بگوئید «الوشا»، او از شما خواهد پرسید که «الوشا» چیست؟ و تا زمانی که شما آن را تعریف و توصیف نکرده‌اید، کلمه «الوشا» یک صدا و واژه بی‌معنا خواهد بود. وقتی شما بخواهید این کلمه را، برای معنا دار شدن، توصیف کنید، مجبور هستید از مثال‌ها و خاطرات ادراکی کمک بگیرید که توسط حواس پنج‌گانه آن را بدست آورده‌اید. و هر چیزی که قابل اشاره و

توصیف با خاطرات ادراکی و حواس باشد لاجرم باید در محدوده حواس پنجگانه و مقید در زمان و مکان و محدودیت پذیر باشد. خداوند خالق زمان و مکان است پس وجود مبارکش مقدم بر فضا-زمان بوده، نه قابل اشاره است و نه قابل توصیف. حضرت علی(ع) در خطبه ۱۸۶- نهج البلاغه می فرماید:

«کسی که کیفیت برای خدا قائل شد یگانگی او را انکار کرده، و آن کس که همانندی برای او قرار داد به حقیقت خدا نرسیده است. کسی که خدا را به چیزی تشبیه کرد به مقصد نرسید..... هستی او برتر از زمان، و وجود او بر نیستی مقدم است، و ازلیت او را آغازی نیست.....»

آیا خداوند قابل نامیده شدن است؟

آیا خدا را می توان توصیف کرد؟

ادراک انسان ها قیاسی است^۱. یعنی انسان ها فقط قادرند چیزی را بفهمند که یا خود مستقیماً آن را با حواس خود حس کرده باشند یا خاطره قبلی از آن داشته باشند. لذا اگر از چیزی خاطره قبلی نداشته باشند، برای فهمیدن آن، اقدام به شبیه سازی با خاطرات گذشته شان می کنند. و چون انسان ها در حالت عادی خاطره ای از بودن در نبود زمان و مکان ندارند، به همین دلیل قادر به درک، توصیف، تخیل و یا اشاره به حضرت حق نیستند.

^۱ کتاب دنیای درونی نوشته محمدبابی

اسم کدی است که انسان‌ها بر روی ادراکات خود، جهت اشاره به آنها یا شبیه سازی کردن، به کار می‌برند. پس لاجرم هر چیز قابل نامیدنی باید در حیطه تخیل و درک بشری باشد و چون خداوند متعال قابلیت تخیل شدن و به قیاس در آمدن را ندارد پس در «بسم‌الله» نامی از خداوند برده نشده بلکه فقط به آن اشاره شده است. در حقیقت خداوند متعال با این اشارت به انسان می‌فهماند که خدا قابل نامیدن و تخیل کردن نیست. اشتباه بسیاری از ما در این است که «الله» را نام خدا می‌دانیم در حالی که با توجه به معنایی که «الله» دارد و پیش‌تر به آن اشاره شد، چنین برداشتی اشتباه است.

در کتاب تحف العقول، از امام صادق علیه السلام روایتی آمده، که در ضمن آن فرمود: «هر کس معتقد باشد که خدا به صفت عبادت می‌شود، نه به ادراک، اعتقاد خود را به خدائی حوالت داده که غایب است.»

در ادامه «بسم‌الله»، با واژه الله بیان می‌فرماید که: «آن ذاتی است که ادراکات مخلوقات از درکش حیران و سرگردان می‌شوند» که خود تفسیر «بسم» است.

چگونه می‌شود موجودی که مقید در پنج حس است بتواند وجودی را که در هیچ قیدی نیست شبیه سازی کند؟

آیا خدایی که انسان‌ها توصیف می‌کنند، در واقع اطلاق صفات انسانی به خدا

نیست؟

و اینکه انسان‌ها خدا را بر حسب شناختی که از خود دارند توصیف نمی‌کنند؟

آیا خدای مورد بحث انسان‌ها در واقع توصیف یک انسان کامل نیست؟

تصور کنید اگر ما انسان‌ها ذاتاً حس شنوایی و بینایی نداشتیم، آیا آن موقع

قادر به درک «سمیعیّت و بصیریّت» خداوند بودیم؟

در آن صورت خداوند را چگونه وصف می‌کردیم؟

شاید به جای واژه «خداوندا عجز مرا بین و مرا به دیدار خودت نائل بفرما»

می‌گفتیم: «خدایا ما را ببوی و ما را به چشیدن خود نائل بفرما»!!!

چرا که در آن موقع محصور در سه حس بودید و قادر به شبیه‌سازی سمیعیّت

و بصیریّت خداوند نبودید.

آیا ما خدا را بر حسب حواس خود توصیف نمی‌کنیم؟

آیا اسما و صفات خدا، در واقع نسبت دادن حواس انسانی به خدا نیست؟

حقیقت امر این است که ما انسان‌ها محصور در حواس خود هستیم و خارج از

آن را درک نمی‌کنیم. بنابراین همه چیز را با همین حواس پنجگانه توصیف

می‌کنیم.

در خطبه اول نهج البلاغه حضرت امیر (ع) می فرماید:

«كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ تَنَاهَهُ وَ مَنْ تَنَاهَهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَ مَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَ مَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ عَلَا مَ فَقَدْ أُخْلِيَ.

کمال اخلاص به خداوند نفی هر گونه صفتی از اوست زیرا هر صفتی گواه بر این است که غیر از موصوف خود است و هر موصوفی، گواه بر این است که غیر از صفت خود است. پس هر کس خداوند سبحان را به صفتی زاید بر ذات وصف کند، او را به چیزی مقرون ساخته و هر که او را به چیزی مقرون دارد، دو چیزش پنداشته و هر که دو چیزش پندارد، چنان است که به اجزایش تقسیم کرده و هر که به اجزایش تقسیم کند، او را ندانسته و نشناخته است. و آنکه به سوی او اشارت کند محدودش پنداشته و هر که محدودش پندارد، او را بر شمرده است و هر که گوید که خدا در چیست، خدا را درون چیزی قرار داده و هر که گوید که خدا بر روی چیزی جای دارد، دیگر جای‌ها را از وجود او تهی کرده است»

بسم چه بود؟ نام کو؟ اسماء کو؟
وین کداسین نام حق باشد بگو

چونکه ادراک از قیاس آمد پدید	کی توانی نام بر او برگزید
نام او غائب از انشاء بشر	وین اشارت باشد، اندر سر نکر
هر چه زین پس آید القاب خداست	در حد دانسته تا و فهم ماست
بسم آله، آنکه خلق از درک او	گشته از فرط تحیر مست او
حیرت اندر حیرت اندر حیرت است	این تحیر خود دلیل خلقت است ^۱

❖ الرحمن الرحیم

آنکه دردها و نقص‌های خلایق را بیش از خودشان ادراک کرده، و خلایق با تقرب و توجه به او نقص‌ها و دردهای‌شان به بهترین و کامل‌ترین حالت برطرف می‌شود. یاری‌کننده‌ای که رحمت‌اش بدون قید و شرطی بوده، دائمی است.

رحمن بر وزن فعالان که صیغه مبالغه است و دلالت بر کثرت و زیادی می‌کند و رحیم بر وزن فعلیل صفت مشبیه است. هر صفتی که مشبیه باشد دلالت بر ثبات و ماندگاری و بقای آن صفت دارد. پس رحیم اشاره به مانده‌گاری و دائمی بودن رحمت خداوند، بدون هیچ قید و شرطی دارد.

اما رحم و محبت چیست؟

آیا تا به حال به این سوال فکر کردید؟

بعضی از انسان‌ها عادت دارند به معانی کلمات و ریشه احساساتشان فکر نکنند بلکه بیشتر به توضیح آثار آن مشغول باشند.

جوابی که اغلب انسان‌ها در برابر این سوال‌ها می‌دهند این است که: «رحم یعنی دست کسی را گرفتن و کمک کردن.....، دل سوزی برای کسی کردن.....، گذشتن از خطاها و

اما همه این‌ها به نوعی تعریف رفتارهایی است که از محبت سرچشمه می‌گیرند. و رحم فقط یک حس است. حسی که ناشی از درک و ادراک مرحوم^۱ توسط ناظر است. بنابراین لازمه آن، داشتن یک خاطره قبلی از موضوعی است که سبب برانگیخته شدن حس رحم در ما و هم چنین شبیه سازی آن با ذهن است. در واقع ما با جایگزینی خود به جای آن فرد، حادثه و موضوع را در ذهن خود شبیه سازی کرده، سپس احساس او را در خود بازسازی کرده، حس می‌کنیم و برای رهایی از این احساس به شخص مورد نظر کمک می‌کنیم. هر چه این شبیه سازی به واقعیت بیشتر نزدیک باشد محبت ما بیشتر تشدید خواهد شد.

در واقع ما رحم به حسی می‌گوییم که سبب درک درد، رنج، نقص یا احساس طرف مقابل می‌شود. این به آن معناست که افعالی را که ما به دنبال این حس انجام می‌دهیم برای ارضای نیازی از نیازهای خودمان است ولی چون ارضا شدن این نیاز سبب خوشنودی دیگران می‌شود لذا انسان‌ها آن را مقدس و ستوده می‌شمارند، پس تعریف رحمت در میان انسان‌ها عبارتند از: «حس درونی که ما را، برای ارضا شدن خودمان، وادار به کمک کردن می‌کند».

ولی آیا خدا هم موجودی نیازمند است؟

^۱ کسی که مورد رحمت قرار گرفته

آیا رحمت خداوندی از جنس رحمت انسانی است؟

و از همان قواعد پیروی می کند؟

و با همان محرک ها تحریک می شود؟

نیاز ما باعث می شود همیشه در قبال رحمی که به دیگران می کنیم مزدی، به صورت مادی، معنوی و یا رحمت متقابل، طلب کنیم. و چون این نیاز ما، از قوانین ثابتی پیروی می کند بنابراین قابل تحریک توسط دیگر موجودات، با یک سری اعمال و رفتارهای مشخص، است. همین امر نه تنها گاه موجب سوء استفاده از رحم کننده می شود بلکه باعث می شود تا موجودات با پی بردن به این قوانین، راهکارهای تحریک آن را کشف کرده، از آن برای رسیدن به مقاصد خود سوء استفاده نمایند.

اما خدا چه؟

آیا خداوند هم از روی نیاز محبت می کند؟

آیا او هم از حس هایش پیروی می کند؟

و آیا رحمت خدا نیز از قوانین مشخصی پیروی می کند؟

قوانینی که بندگان با آگاهی به آنها قادر باشند رحمت خدا را تحریک کرده، او را وادار به انجام خواسته‌های خود بکنند؟

اغلب انسان‌ها رحمت خدا را به قیاس با رحمت مخلوقی - که ناشی از نیاز است - کشانده، توقعات بی‌جایی را در مقابل تضرعات خود از خداوند دارند. در حالی که باید دانست رحمت خداوند از جنس رحمت خلایق نبوده و هیچگاه بر حکمتش تقدم نمی‌گیرد. پس باید دانست که هیچ تضرع یا معصیتی نمی‌تواند باعث یا مانع رحمت الهی بشود. حتی کسی که گناهی مرتکب شده باید بداند که خداوند به اندازه مثال ذره‌ای رحمت خود را از وی دریغ نخواهد کرد و آنچه که انسان‌ها بلا می‌نامند چیزی نیست مگر حادثه‌ای که سبب رفع نقص ناشی از گناه در بنده می‌شود و درد آن زائیده حماقت و ظلمی‌ست که بشر به خود روا می‌دارد.

در اینجا خداوند رحمت خود را بی‌منت، بی‌قید و شرط و عمومی معرفی کرده آن را دائمی و مستمر عنوان می‌کند. اما باید دانست که رحمت به معنای اعطای بی‌چون و چرای آنچه که مخلوق از آن راضی و خشنود می‌شود نیست بلکه دادن چیزی است که سبب کمال و رفع نقص مخلوق بر حسب علم الهی می‌گردد و چون هیچ انسانی شناخت مطلق به خود، بافت هستی و هدف از خلقت ندارد لذا تشخیص‌ها و صلاح دیدهایشان نمی‌تواند از دایره محدود حواس‌شان خارج شود پس هر نوع تصمیم، قضاوت، صلاح دید و خشنودی یا ناخشنودی که بشر اتخاذ

کند، نسبت به صلاح دید حضرت حق، کاملاً ناقص و نادرست خواهد بود. در سوره بقره آیه ۲۱۶ خداوند می‌فرماید:

«و عسی ان تکرهوا شیا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیا و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون- چه بسا کراهت دارید از چیزی در حالی که خیر شما در آن است و چه بسا دوست دارید چیزی را حال آنکه شر است برای شما و خداوند می‌داند آنچه را که شما نمی‌دانید»

خداوند محل وقوع فعل نیست. یعنی قائل شدن فعلیت برای خداوند ناشی از جهل بشر نسبت به حضرت حق است.

افعال و رخدادها چیزی نیستند مگر حرکت و جابه‌جایی نقطه‌ای در حیطه زمان و مکان^۱، پس شرط وقوع هر فعلی حاکم بودن یک حرکت بر فاعل و محصور بودن او در قالب زمان و مکان است. به همان سان که برای وقوع تفکر، اندیشه، احساس و رفتار در ما، باید مولکول‌های پیکره شیمیایی‌مان دائماً حرکت کنند. و چون خداوند خود خالق زمان و مکان، و وجود حضرتش مقدم بر آنهاست پس نمی‌تواند مقید در زمان و مکان باشد بنابراین فعلیت در خداوند مصداق پیدا نمی‌کند. حضرت علی(ع) در خطبه ۱۸۶- نهج البلاغه در این زمینه می‌فرماید:

۱ کتاب قوانین حاکم بر رویا- علم (نوشته محمدبابایی)

«.....خدا با خلق پدیده‌ها در برابر عقل‌ها جلوه کرد، و از مشاهده چشم‌ها برتر و والاتر است، و حرکت و سکون در او راه ندارد، زیرا او خود حرکت و سکون را آفرید، چگونه ممکن است آنچه را که خود آفریده در او اثر بگذارد یا خود از پدیده‌های خویش اثر پذیرد اگر چنین شود، ذاتش چون دیگر پدیده‌ها تغییر می‌کند، و اصل وجودش تجزیه می‌پذیرد، و دیگر ازلی نمی‌تواند باشد.....»

این مخلوق است که در برابر خداوند به فعل می‌آید و نتیجه فعل خود را در برابر خداوند وصف کرده، نام اسماء یا صفات الله را بر آنها می‌گذارد. مثل نور که در بیرون از ذهن موجودات نه روشن است نه تاریک و نه رنگی^۱، اما موجودات آن را در درون خود بصورت رنگ و روشنائی تصور می‌کنند. لذا رنگ و روشنائی را صفات نور می‌شمارند در حالی که آنها توصیف و ادراک ما از نور است نه خود نور. یا گیاهی را در نظر بگیرید که وقتی نور به آن برخورد می‌کند گیاه شروع به رشد و حرکت می‌کند و چون نور را عامل حرکت خود می‌داند لذا به نور می‌گوید «یا محرک»؛ در واقع این خود گیاه است که در قبال نور به حرکت می‌افتد. نه اینکه نور شروع به کشیدن و یا حرکت دادن آن می‌کند. در حقیقت حرکت و رشد فعل گیاه است در قبال نور.

۱ کتاب رویای حواس (نوشته محمدبابایی)

ما انسان‌ها نیز به آثاری که در ادراک‌هایمان، در قبال حضرت حق ظهور می‌کند صفات الله می‌گوییم. بنابراین رحمن و رحیم فعل مخلوقات است در قبال خداوند.

آنکه رحمان باشد از القاب او از برای خلق رحم ناب او

رحم یعنی حال کس را حس کنی وانکه الطافت بویس انگلی

از وفور رحم رحمان می‌شود این صفت در حق دو چندان می‌شود

گر که در فعلیت آید رحمتش الرحیم است این و خوان نعمتش

دائماً مادام باشد رحم او با چنان ذاتی قیود و شرط کو



«حمد» نیز هم چون «رحم» ماهیتی احساسی دارد. «حمد» بیان احساسی است که انسان از دیدن یا ادراک کردن عظمت، برتریت یا زیبایی و موزونی چیزی در شگفت آمده، لذت ببرد. و چون «ال» اول آن معرفه است پس می‌شود:

«همه شگفتی‌ها و تحیرهای لذت‌انگیز انسان از پیچیدگی‌ها، زیبایی‌ها، عظمت و موزونی خلقت به ذاتی منتهی می‌شود که ادراکات از درک آن به نهایت تحیر خود رسیده، از ادراک تهی می‌شوند»

به عبارتی هر جزئی از بافت هستی و آفرینش هم چون روزنه‌ای است به سوی حقیقت خویش، حقیقتی که در نهایت به معرفت ذات حضرت حق منجر می‌شود، و خداوند با اختیار مطلقه آنها را آفریده است. و اگر انسان در اجزاء هستی توجه کند به شگفتی و حمد‌گویی خواهد آمد، شگفتی که لحظه به لحظه با عمیق‌تر نگریستن در آن جزء بیشتر و بیشتر خواهد شد و در نهایت با رسیدن به خالق به منتهای تحیر منجر خواهد شد.

با توجه به اینکه خداوند محل وقوع فعل نیست و اسماء‌الله و صفات‌الله، فعل موجودات در برابر خداوند هستند، لذا هر چه مخلوق به خدا نزدیک‌تر شود این صفات در وی بارزتر خواهد شد و همچون ماه که نور خورشید را منعکس می‌کند، فیوضات الهی را از خود بیشتر و بیشتر منعکس خواهد کرد.

❖ رب العالمین

ایجاد کننده و کمال بخشنده به تمامی آنچه که اسباب کسب علم و معرفت‌اند.

عالمین جمع عالم است. عالم بر وزن فاعل از ریشه «علم» است. هر چیزی بر وزن فاعل بیان شده باشد، دلالت بر ابزاری بودن آن چیز دارد. پس معنی لغتی عالمین می‌شود: «ابزارهای کسب علم»

در اینجا خداوند برای خلقت خود (جهان هستی)، نام ابزار کسب علم را انتخاب کرده است و تمامی اجزای هستی را فقط یک ابزار نامیده است. و چون ابزارها هیچگاه خود هدف نیستند، بلکه وسیله و کمکی جهت رساندن موجودی به هدف هستند. از این رو می‌توان این گونه استنباط کرد که خداوند کل هستی را برای تکامل آگاهی و معرفت بشر آفریده است.

معرفت با دانشی که ما به صورت کلامی یاد می‌گیریم فرق می‌کند. علم عبارت است از دانش کلامی که با شنیدن یاد می‌گیریم بدون آنکه خاطره حسی از آن داشته باشیم و معرفت، علمی است که از راه تجربه مستقیم با حواس به دست می‌آید. مثل دانستن اینکه چیزی هست با حس کردن وجود آن، یا دانستن اینکه انگور شیرین است با چشیدن انگور.

علم روش‌ها و قواعد به کارگیری ابزارها (آنچه که در عالم هست) و آگاهی به قوانین حاکم بر آنها است، که ما آن را به شیوه‌های کلامی و بعضاً تجربی یاد می‌گیریم. این نوع علم تهی از ادراک است و به دلیل محصور بودن در قالب کلمات قادر به انتقال واقعیت‌های درونی موجودات نیست. به همین خاطر با گذر زمان تغییر کرده، نسبت به زمان‌های مختلف ناقص می‌شود. اما معرفت، که علمی ست حسی، وابسته به زمان یا مکان نبوده بلکه وابسته به گستردگی و محدودیت حواس ناظر است. بطوری که با رشد و گسترش حواس ناظر و هم چنین با حذف محدودیت‌های آن کامل‌تر و دقیق‌تر می‌شود. ولی بطور کلی همیشه بر علم کلامی مقدم است.

موجودات زنده در حصار حواس خود به سر می‌برند و آنچه را که از خود و هستی ادراک می‌کنند، چه از طریق حواس و چه به وسیله ابزارها، محدود به حوزه‌های حسی خود هستند لذا علمی را هم که ابداع می‌کنند خارج از این دایره نمی‌تواند باشد. بطور مثال موجودی را در نظر بگیرید که فقط و فقط دارای دو حس چشایی و بویایی باشد و ابزارهای بویایی و چشایی او نیز محدود به سه بو و سه مزه باشد. یقیناً او با تنمۀ امکان خود نیز قادر به درک نور، رنگ، صدا، گرما، سما، فضا، بعد و نخواهد بود. حتی اگر بخواهد ابزارهایی را به خدمت بگیرد لاجرم از آنها جهت گستردگی حواس خود استفاده خواهد کرد یعنی مثلاً به جای سه مزه چند میلیون مزه را ادراک خواهد کرد اما او هیچگاه ابزاری را نخواهد

ساخت که رنگ را به وی نشان بدهد زیرا اصلاً از وجود آن آگاه نیست و تخیل او نیز قادر به خروج از حوزه حواسش نیست به عبارتی چنین موجودی هیچگاه راجع به ماورای حواس خود سوالی، تخیلی و یا پاسخی نخواهد داشت و علوم وی نیز از این گستره بیرون نخواهد رفت. در واقع حتی زمانی که به خیال خود از ماورای حواس خود سوال می‌پرسد در واقع از ماورای محدودیت‌های ابزارحسی خود، خارج از آن سه مزه یا بو، سوال می‌کند نه از بیرون حصار حواس خود. علم بشری نیز محصور در حوزه حواس پنجگانه اوست و او قادر به گسترش آن به خارج از این محدوده‌ها نیست لذا علوم کلامی وی نیز قادر به خروج از این محدوده‌ها نیست.

در واقع علوم کلامی تنها ما را قادر می‌سازد با استفاده‌ی صحیح از ابزارهای جهان هستی، به معرفت دست پیدا کنیم.

علم بشری مبتنی بر خاطراتی است که از پنج کانال حسی خود درک کرده و مابقی آموخته‌هایش، در صورتی که خاطره قبلی و یا مشابهی از آن نداشته باشد، تشبیه و تخیلی است که فرد با داشته‌های قبلی خود می‌سازد. برای مثال اگر ما فقط از رنگ آبی یا مزه شیرین خاطره داشته باشیم در موقع یادگیری، رنگ‌ها و مزه‌های دیگر را با کم رنگ و پر رنگ کردن رنگ آبی و یا با کم و زیاد کردن مزه شیرین تخیل خواهیم کرد. یا هنگامی که مطلبی در مورد مزه، بو و یا یک شیء به خصوص که خاطره قبلی از آن نداریم، بشنویم به جای درک واقعی، آن را با

خاطراتی که به نظرمان مشابهتی با آن چه که می‌شنویم دارند، شبیه‌سازی کرده و تخیل می‌کنیم. از این رو میزان فهم به دست آمده به میزان شباهت خاطرات ادراکی شخص بستگی دارد. همین امر سبب می‌شود زمانی یک مطلب برای انسان دارای معنی و مفهوم باشد که بتواند آن را به صورت ادراکات حسی، تجسم یا تخیل بکند.

هر آنچه که انسان می‌بیند، می‌شنود، لمس می‌کند، چشیده و بو می‌کند. در قالب حوادث و رخدادها، اشیا و موجودات، و بطور کلی تمامی آنچه که هستی نامیده می‌شود، فقط و فقط ابزارهایی هستند که برای رسیدن به معرفت در اختیار بشر قرار داده شده‌اند. و با توجه به اینکه دنیای با این شکل و شمایل فقط در درون انسان‌ها جاریست^۱ پس تمامیت دنیایی که هر فرد ناظر بر آن است فقط و فقط برای رسیدن او به معرفت آفریده شده است.»

جسم هر شخص، حوادث و رخدادهای زندگی‌اش، پدر و مادر، خواهر و برادر، دوست و دشمن، محل و زمان تولدش... همه و همه در واقع ابزارهایی هستند که برای تکامل آگاهی آن شخص، با توجه به نواقصش، در اختیار وی قرار داده شده است. ولی اینکه آن شخص از آن ابزارها چگونه و در چه جهتی استفاده می‌کند به خود او بستگی دارد. یقیناً استفاده از یک ابزار در جهتی غیر از هدفی که

۱ مراجعه شود به کتاب رویای حواس

به خاطرش طراحی شده، مشکلات و ناهنجاری‌هایی را به دنبال خواهد داشت که گاه بعضی از آنها غیر قابل جبران خواهند بود. این استفاده‌ی نادرست از ابزارها را گناه یا معصیت، و نتایج ناهنجار آن را بلا می‌نامند.

❖ الرحمن الرحیم

در این جا تقدم و یاد آوری رحمانیت و رحیمیت حضرت حق قبل از اشاره به آخرت برای آن است که با تسلی و آرامش دادن به انسان، به او خاطر نشان کند که حتی قیامت جهت تکامل بشر آفریده شده و خداوند دردها و نقص‌های آنها را بیش از خودشان ادراک کرده، و به بهترین و کامل‌ترین حالت برطرف می‌کند. یاری کننده‌ای که یاری‌اش بدون هیچ قید و شرطی، دائمی و مستمر است. در واقع

می‌فرماید: « ای انسان رحمن الرحیم مالک روز جزاست »

❖ مالک یوم الدین

«پادشاه و تعیین کننده حدود و مقررات در آن مقطعی از زمان که هر انسانی به باورها و اعتقادات خود محاسبه و تعیین سرنوشت گردد».

یوم در عربی به مقطعی از زمان گفته می‌شود که یک حادثه‌ای در آن مدت ظاهر و آشکار شده باشد. علت اینکه به مدت زمان بین طلوع تا غروب خورشید نیز روز می‌گویند آن است که در آن مدت خورشید نمایان و آشکار می‌گردد. بنابراین منظور از یک روز، روز خورشیدی نیست چرا که لازمه وجود روز، بودن خورشید و سیاره‌ای است که در حال چرخش به دور خودش باشد. و این با آیات دیگر قرآن در تناقض است که می‌فرماید: «قبل از قیامت ستارگان فرو ریزند و خورشید تیره و تار گردد».

یوم به معنای مقطعی از زمان است که چیزی در آن آشکار می‌شود و پایدار می‌ماند. آنچه که در آن روز آشکار می‌شود اعتقادات و باورهای درونی هر فرد— و تمامی اسرار نهان آدمی است که شاید تا آن لحظه، حتی بر خود فرد هم پنهان مانده بود. و بر حسب اینکه چقدر و چه چیزهایی را می‌دانسته یا می‌توانسته بدانند، و باورها و اعتقادات واقعی‌اش چه چیزهایی بودند، اعمال او مورد سنجش قرار می‌گیرد و ادامه مسیر سرنوشت هر فردی در آن مقطع از زمانی، تعیین می‌گردد (دین). پس مالک در این آیه به معنای پادشاه و تعیین کننده حدود و مقررات

(مَلِک) می‌باشد. چرا که خداوند در همه زمان‌ها مالک خلقت خود است (مالک با ریشه مَلِک) و مالکیتش فقط مشروط و محدود به یک مقطع زمانی معین نمی‌شود. اما قانون گذاری و تعیین چهارچوب سرنوشت هر مخلوقی همیشه در برشی از زمان صورت می‌گیرد و خداوند در هر لحظه‌ای یک قانون جدید برای انسان و هستی تحمیل نمی‌کند. اگر چنین بود قوانین فیزیک، کیهان و هیچگاه تدوین نمی‌شد.

هم چنین با توجه به معنای لغوی «مَلِک»، این آیه اشاره بر آن دارد که تعیین سرنوشت خلقت محدود در زمان است و خداوند متعال برای هر چیزی یک ابتدا و یک انتهای قرار داده که بعد از اتمام آن، در رابطه با ادامه سرنوشت آن مخلوق، در صورتی که مشیت الهی بر بقای آن تعلق یافته باشد، تصمیم گیری می‌شود. و آن مقطع زمانی را که در رابطه با ادامه سرنوشت مخلوق تصمیم گیری می‌شود «یوم‌الدین» می‌نامند. این به آن معناست که روز قیامت لحظه تعیین ادامه سرنوشت بشر است نه پایان سرنوشت آن. و اینکه سرنوشت بعدی ما چگونه خواهد بود، الله اعلم.

از جهت دیگر با توجه به تفسیر و ترجمه «عالمین»، که در آن انسان را دلیل خلقت هستی معرفی می‌کند، اینگونه استنباط می‌شود که خداوند متعال برای رسیدن انسان به معرفت یک مهلت و مدت معینی را مقدر کرده که با به پایان رسیدن آن، در رابطه با ادامه سرنوشت انسان تصمیم گیری می‌شود. ولی این

تصمیم‌گیری در رابطه با هر کس بر حسب علم، امکانات و قوانینی (دینی) صورت می‌گیرد که آن فرد در اختیار داشته و یا می‌توانسته در اختیار داشته باشد.

البته باید دانست که دین هر فرد، آن دینی نیست که خود را، به کلام یا به ظاهر، به آن منتسب می‌کند. بلکه آن چیزی است که قلباً به آن اعتقاد داشته، اعمال و رفتارهایش تحت‌الشعاع آن قرار دارند. و تنها حوادث قادر به برملا کردن آن اعتقاد هستند.

پس مالک یوم‌الدین به این معنا می‌شود که: «اوست قانون‌گذار و تعیین‌کننده حدود و سرنوشت، در آن مقطع از زمان که تمامی اسرار نهان و نتیجه اعمال انسان‌ها ظاهر شده و بر حسب آنچه که باور داشتند از اعتقادات و دانسته‌ها، شرایط جسمی و روحی، اقتصادی و فرهنگی و هم چنین آنچه که می‌توانستند بدانند یا بشوند، برای ایشان تصمیم‌گیری شده بین‌شان قضاوت خواهد شد».

انسان‌ها در بدو ورودشان به دنیا آیین، اعتقاد، باورها، والدین، محل تولد، دوستان و دشمنان و همچنین توانائی‌های جسمی و روانی‌شان را ظاهراً خود انتخاب نمی‌کنند بلکه به آنها تحمیل می‌شود. پس کسی که امکان دانستن و تشخیص درست را از غلط نداشته، چگونه می‌تواند مورد مواخذه قرار بگیرد و یا کسی که به دین خود، ولو به غلط، ایمان داشته و کاملاً به آن پای‌بند بوده و راهی هم برای دانستن یا تحقیق کردن نداشته است، آیا با او برابر کسی رفتار خواهد شد که راه

درست را می‌داند و یا امکان دانستن‌اش را دارد؟ در سوره بقره آیه «۶۲» خداوند می‌فرماید:

«ان الذین امنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین من امن بالله و الیوم الاخر عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون- به درستی که آنهایی که به حقیقت ایمان آوردند به خدا و روز آخرت از یهود و نصاری و ستاره پرست و نیکو کار شدند برای آنها نزد پروردگار اجر بزرگی خواهد بود و نیست برای آنها خوفی و حزنی».

پس در آن روز هر فردی برابر باورها، اعتقادات، شرایط، توانایی‌ها و دین خود بازخواست خواهد شد و ادامه سرنوشت‌شان به نتیجه این بازخواست بستگی خواهد داشت.

❖ ایاک نعبد و ایاک نستین

«ایاک» ضمیر حصر است یعنی فعل را مختص می‌کند. و «نعبد» که از «عبد» مشتق شده به معنای در بند بودن، اسیر بودن، مقید و وابسته بودن است. وقتی چیزی اسیر و وابسته چیزی باشد می‌گویند در بند است؛ اسیر است. پس یعنی «خدایا من فقط و فقط در بند توام، اسیر توام، فکرم، اندیشه و احساسم و همچنین جسمم، جملگی در قید و بند توامند. در حقیقت این آیه اشاره به ظهور لا اله الا الله در ظاهر و باطن فرد دارد. که در آن انسان تمامی وابستگی‌ها و تعلقات خود را از غیر خدا قطع کرده و فقط به خداوند وابسته می‌ماند. اینکه تمامی وجودمان را وابسته به خداوند باشیم، به معنی تمامی وجوهات ممکنه‌ی ماست. حال وقتی که ما همه‌ی وجودمان را فقط و فقط وابسته به وجود چیزی باشیم، پس تنها از او می‌توانیم یاری بجوئیم. پس اگر تمامی وجودمان را تنها وابسته به یک وجود باشیم، دیگر نمی‌توانیم جز از او، از کسی دیگر یاری بطلبیم.

قطع وابستگی به معنای رهبانیت و دوست نداشتن نیست بلکه عبارت است از آزردن نشدن از بودن و نبود چیزی؛ یعنی اگر چیزی هست در نهایت درستی و عشق از آن بهره گرفتن و در نبود آن دچار ناراحتی و افسردگی نشدن. به طوری که انسان بتواند به راحتی از آنها دل بکند.

ما انسان‌ها دوست داشتن و وابسته بودن را مثل عنکبوت دور هم تار تملک
تیندن و تا زنده‌ایم همدیگر را به حصر کشیدن تعریف می‌کنیم و چون هیچ چیز به
جز خدا برای همیشه باقی نیست لذا تمامی وابستگی‌های ما به غم و اندوه، نگرانی و
اضطراب، حصر توجه و اندیشه ختم می‌شود که هم در دنیا سبب رنجش ماست و
هم در آخرت. پس «ایاک نعبدو» یعنی:

«خدایا من فقط و فقط در بند توام و غیر تو مرا دلبستگی و وابستگی نیست»

همچنین نستعین از استعانت جستن یا یاری طلبیدن مشتق شده که به معنای فقط
از خدا یاری و استمداد طلبیدن است. این استمداد طلبی از خدا به معنای چیزی از
کسی نخواستن نیست؛ بلکه منشأ همه چیز را از خدا دانستن است. همانگونه که در
اوصاف حضرت حق آمده «منتهی کل حاجه» به عبارتی در طی اعمال روزمره
نتیجه همه افعال را منوط به مشیت الهی دانستن است. پس معنای ایاک نستعین
می‌شود: «و فقط از تو استعانت می‌جویم»

این حصر کردن «نستعین» با «ایاک» بیان‌کننده آن است که یک انسان مومن
در طی زندگی روزمره، باید نهایت تلاش خود را برای رسیدن به اهداف‌اش انجام
بدهد اما با ایمان به اینکه نتیجه تلاش‌هایش به مشیت الهی بستگی دارد، نتیجه
اعمالش برایش مهم نیست. یعنی همان قدر که از پیروزی‌های خود شادمان می‌شود
شکست‌هایش نیز قادر به ناراحت کردنش نیستند.

❖ اهدنا الصراط المستقیم

ما را راهنمایی و همراهی کن به سوی خودت تا در وجودت به تمامیت خود حل و شکوفا شویم.

کلمه «هدی» همه جا به معنای راهنمایی کردن نیست، بلکه تنها وقتی این معنا را می‌دهد که با حرف «الی» به دو مفعول بعد از خودش متعدی شده باشد. اما در جائیکه بدون کلمه «الی» به دو مفعول بعدی مرتبط گردد، نظیر آیه «اهدنا الصراط»، که هم ضمیر «نا» و هم «صراط» را مفعول گرفته، به معنای ایصال و رساندن به مطلوب است، مثل کسی که از شخصی می‌پرسد: منزل فلانی کجا است؟

یک بار راه رسیدن به خانه‌ی آن شخص را نشان می‌دهد. و یک بار دست او را گرفته، بدون دادن آدرس، و دلالت زبانی، به در خانه‌ی مورد نظر می‌برد. حالت اول را در عربی با «هدی همراه با الی» بیان می‌کنند. و حالت دوم را با «هدی، بدون الی».

پس هر جا که هدایت به معنای رساندن به هدف باشد به خودی خود به هر دو مفعول متعدی می‌شود، و هر جا که به معنای نشان دادن راه و راهنمایی باشد، با حرف «الی» به دو مفعول متعدی می‌شود. مثل آیه: «انک لا تهدی من احببت، و لکن الله یهدی من یشا- تو هر کس را که دوست بداری نمی‌توانی هدایت کنی، و

لکن خداست که هر که را بخواهد هدایت می‌کند^۱، که چون کلمه‌ی هدایت در آن هر دو مفعول را بدون حرف «الی» گرفته، به معنای رساندن به مطلوب است، نه راهنمایی، زیرا راهنمایی چیزی نیست که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نفی شود، زیرا او همواره راهنمایی می‌کرد، پس بی‌معنی است اگر فکر کنیم این آیه می‌فرماید: «تو هر کس را بخواهی هدایت کنی نمی‌توانی» مگر اینکه کلمه نامبرده به معنای رساندن به هدف باشد، که در این صورت صحیح است و به این مفهوم می‌شود که: «تو نمی‌توانی هر که را بخواهی به هدف برسانی ولی خدا هر که را بخواهد به هدف می‌رساند» و در آیه: «و لهدیناهم صراطاً مستقیماً»^۲ که راجع به هدایت خدا یعنی رساندن به مطلوب و هدف است، آن را بدون حرف «الی» متعدی به دو مفعول کرده است، بر خلاف آیه: «و انک لتهدی الی صراط مستقیم»^۳ که راجع به هدایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، کلمه هدایت را با حرف «الی» متعدی به دو مفعول کرده است.

پس فعل «هدی» می‌تواند به دو معنا به کار برود. یکی به معنای راهنمایی و نشان دادن راه، و دیگری به معنای گرفتن دست و رسانیدن تا مقصد است. هنگامی

۱ سوره قصص آیه ۵۶

۲ سوره نسا آیه ۶۸

۳ سوره شوری آیه ۵۳

که منظور از هدی، صرفاً راهنمایی کردن باشد، بعد از کلمه هدی، از «الی» استفاده می‌کنیم. اما چنانچه منظور رساندن به مقصد باشد، از لفظ «الی» استفاده نمی‌شود. هم چنین صراط به معنای «راه»، و مستقیم به معنی «راست» نیست بلکه، همانطور که به تفصیل در ترجمه‌ی لغتی گفتیم، صراط در معنای ریشه‌ای خود «سَرَطَ» به معنای آنچه که به درون چیزی کشیده شده و جزئی از آن می‌شود (بلعیدن). مثل قطره آبی که توسط دریا بلعیده شده و در آن حل می‌شود، و مستقیم که طلب قیام کردن و به فعل آمدن توانائی است. با توجه به ابتدای آیه که از خدا طلب همراهی تا مقصد را می‌کند مشخص می‌شود که مقصود از صراط راه نیست چون راه نمی‌تواند مقصد باشد بلکه وسیله رسیدن به هدف است بنابراین خواستن از خدا به این مفهوم که خدایا ما را به آن وسیله و جاده‌ای که به سوی مقصد می‌رود برسان با «اهدنا» منافات پیدا می‌کند، مثل اینکه شخصی هدفش رسیدن به مشهد است و اینگونه دعا کند که خدایا ما را برسان و همراهی کن تا جاده مشهد! پس منظور از صراط نمی‌تواند راه باشد بلکه اشاره به مقصدی نهایی است.

اما این مقصد نهایی چیست؟

خداوند در آیه «۱۵۶» سوره بقره می‌فرماید: «انالله و انا الیه راجعون- ارحم و

بوش برمی‌گردیم» و آیه «۳۴» سوره یونس «...الله یبدوا الخلق ثم یعیده... خدایست بوجد آورنده

آنچه آفریده شده پس بوی خود برمی‌گرداند...» و هم چنین آیه «۶» سوره مبارکه انشقاق «یا ایها

الانسان انك كادح الی ربك كدحا فملاقيه- ای انسان بدرستیکه تو باید سختی بکشی به سوی پروردگارت سختی کشیدنی تا به ملاقاتش برسی» پس از همگی این آیات استنباط می‌شود که قرآن مقصد نهایی انسان را وصال و رجعت به سوی پروردگار عنوان می‌کند و یا می‌فرماید: (والیه المصیر- و بر سوی اوست بازگشت)^۱ و نیز «الا الی الله تصیر الامور- آگاه باش که همه امور به سوی او بر می‌گردد»^۲ به وضوح این مطلب استنباط می‌شود. از این رو صراط المستقیم، طلب وصال کردن است، وصالی که در آن تمامیت حقیقت بشری به ظهور می‌رسد. این برداشت معنای صراط المستقیم را به این مفهوم نزدیک‌تر می‌کند که: «پروردگارا همراهی کن ما را برای وصال خود تا در وصال تو تمامیت وجودی مان شکوفا شود».

استنباط معنی راه از صراط به این دلیل بوده که اگر راهی بسیار بزرگ و وسیع باشد مسافران خود را در خویش ناپیدا می‌کند. (اصطلاحاً می‌بلعد). اما بنا به آنچه گفته شد این استنباط نمی‌تواند چندان دقیق باشد.

لیک او را معرفت از حق تهی

داشت انسان خود به ریش آگهی

مژده داوش حق ز لطف بیکران

خالق و مخلوق اندر لایحان

۱ سوره مائده آیه ۱۸

۲ سوره شوری آیه ۵۳

تا که مخلوق از تخلق بگذرد	از نگاه خالق آنکه بگذرد
وانکه او را لازم آمد غلغلی	تا که دل بردارد از حق مدتی
جام نیان دادش او شد کج و کم	وانگش گفتا «الست ربکم؟»
خوش قاری و صدتی آمد پدید	لاجرم انسان سوی دنیا دوید
او برون شد رو بسوی اسطین	ما جعلنا العالمین لا ینین
زین سبب هر قدر سوی او روی	از تعقل و ز فکر بیرون شوی
والدوسرست و حیران می شوی	آنچه برت وعده داد آن می شوی ^۱

❖ صراط‌الذین انعمت علیهم

وصال کسانی که گوارائی بخشیدی برایشان. یعنی با گوارائی و سهولت به وصال خود رسانیدی.

آنها کسانی هستند که فریب رویای دنیا را نخورده، اهل عمل بودند. مردان و زنانی که با پیروی از آیات و نشانه‌های خدا و فرستادگان او به سهل‌ترین و گواراترین راه ممکنه به وصال حق نائل شدند.

❖ غیر المنضوب علیهم

نه کسانی که سختی‌ها و دشواری‌ها برای ایشان است. یعنی کسانی که با پیروی از جهل و هواهای خود، راه را برای خود بسیار سخت و دشوار کرده‌اند.

هدف نهایی همه انسان‌ها در نهایت به سوی خداست (والیه المصیر) چه آنهایی که معصیت می‌کنند و چه آنهایی که پرهیزکارند در واقع آنهایی که خود را به معاصی آلوده می‌کنند فقط راه را برای خود سخت‌تر می‌کنند. سختی که گاه تحمل آن از طاقت بشر بیرون است. این به سختی افتاده‌گان همیشه عاصیون نیستند، کسانی که به نام دین و تزکیه نفس خود را دچار ریاضت‌ها و سختی‌های غیر اصولی و نادرست کردند و راه خدا را راهی پر از زجر و مصیبت به مردم معرفی کردند و یا با نفس‌هایشان مجاهده کردند برای نفس، آنها نیز فقط و فقط زحمت

بیهوده بر خود روا داشتند و به جای راه و روش آسان و زیبای خداوند، راهی سخت و دشوار را برای خود برگزیدند.

متأسفانه در طول تاریخ بعضی از انسان‌ها به دلیل عدم تبعیت از پیامبران و جهل به حقیقت دین خدا، در دام افراط و تفریط‌ها گرفتار شده و به نوعی خودآزاری و دگرآزاری، با نام خدا، روی آوردند و بدینسان اسباب گمراهی و آزاری حاصل خود و دیگران را فراهم ساختند. مکتب جین یکی از صدها تفکری است که متأسفانه به چنین سرنوشتی دچار شد. این مکتب در اواسط قرن ششم قبل از میلاد توسط شخصی از خانواده توانگران بنیان نهاده شد. والدین او پیرو فرقه‌ای بودند که لباس در یوزگی را برای خود افتخار و انتحار (خودکشی) از شدت ریاضت را امتیاز و برکت و شرافت می‌دانستند. این فرزند وقتی به سی سالگی رسید، والدینش با گرسنگی عمدی به حیات خود پایان دادند. این حادثه در روح فرزند تاثیر گذاشت. او به دنیا پشت کرد، لباس از تن درآورد و مثل مرتاض در بنگال غربی به آوارگی پرداخت. برای تزکیه نفس و خودشناسی اقدام به کارها و مطالعاتی کرد. سیزده سال در این راه کوشید. گروهی از مردم او را پیروی کردند و این گروه بعدها پیشوای خود را مهاویرا (قهرمان بزرگ) نام نهادند و به پیروی از اعتقادات برجسته و مشخص خود نام «جین» را بر خود نهادند. مهاویرا از میان پیروان خود، گروهی از مردان مجرد را به عنوان روحانیون این آئین معین کرد و نیز دسته‌ای از زنان تارک دنیا را جمع آورد. در سن ۷۲ سالگی در گذشت و

حدود چهارده هزار پیرو داشت. این کیش به تدریج به صورت مجموعه‌ای از غریب‌ترین ادیان تاریخ در آمد. برهنگی بخشی از ریاضت مذهب جین و راهی برای وصول به حقیقت مطلق و پایان رنج‌ها است. پیروان این آئین موظف‌اند لباس نپوشند و فقط ستر عورت کنند و به حداقل آن اکتفا نمایند. برخی از پیروان از این تعلیم و دستور مذهبی اطاعت کرده و برخی دیگر به آن وقعی نمی‌نهند. برهنگان و پوشیدگان دو دسته را تشکیل می‌دهند و به همین دلیل با یکدیگر درگیر بوده و هستند. آئین جین جمعاً به ۸۴ فرقه تقسیم شده است. پیشینه این ریاضت ریشه در تعالیم اولیه آئین جین دارد. دستورات اولیه ریاضت جینی شامل برهنگی مطلق و گرسنگی مطلق بود تا اگر کسی هلاک شود، به مقامی بزرگ نائل گردد. انتحار بخشی از این ریاضت بود، این اقدام می‌توانست از طریق اعمال ریاضت‌های سخت صورت گیرد. گیاه خواری زندگی زاهدانه آئین جین است. آنها اعتقاد دارند چنین امساکمی می‌تواند ریشه پلید مادیت را از ذات آدمی برکند تا نورانی گردد و دچار بلای تناسخ نشود.

تفکرات مشابهی ولی نه با این شدت در میان بسیاری از فرقه‌های منشعب شده از ادیان الهی نیز به چشم می‌خورد که نه مورد تایید اولیای خدا و نه عقل و علم هستند. شاید در کتاب‌های مختلف به این مطلب برخورد کرده باشید که: «مثلاً فلان عارف هر شب هزار رکعت نماز می‌خواند!» اما انگار تفکر را از ما گرفته باشند

هیچگاه نمی‌آییم محاسبه کنیم که یک رکعت نماز اگر با سرعت خوانده شود چقدر وقت لازم دارد؟ هر رکعت نماز معمولی که سریع خوانده شود تقریباً ۴۰ ثانیه زمان لازم دارد پس با یک حساب سر انگشتی هزار رکعت نماز ۴۰۰۰۰ ثانیه معادل ۱۱ ساعت و ۶ دقیقه زمان لازم دارد!.

عارف کسی است که به معرفت خدا رسیده باشد لذا نمازهای او هم باید همراه با درک معانی و حس وجودی باشد که اگر این مقوله را به ۱۰۰۰ رکعت نماز اضافه کنیم باید هر رکعت حداقل حداقل ۲ دقیقه به طول انجامد که ۲۰۰۰ دقیقه یا ۳۳ ساعت و ۱۸ دقیقه زمان خواهد برد. عارفی که نداند هدف از خواندن نماز خواندن صرف و به قول رسول خدا(ص) نوک زدن بر زمین نیست آیا می‌تواند عارف باشد؟ یا نادانیست که مردم از جهل خود او را بزرگ کرده‌اند؟

آیا برای وصف یک عارف بیان اینکه مثلاً «فلان عارف هر شب دو رکعت نماز می‌خواند و این دو رکعت تا اذان صبح طول می‌کشید.» درست‌تر و نزدیک‌تر به معنای عارف و حقیقت نماز نیست؟

می‌بینید که با این تفکر غلط در رابطه با عارفان حقیقی، مشتبی نادان و جاهل را نیز ما در زمره عرفا قرار می‌دهیم و چه بسا عده‌ای خداجوی ساده دل نیز که واقعاً نیت‌شان کسب رضایت خداوند است با پیروی از آنها زحمات زیادی را بر خود تحمیل کنند بدون اینکه حاصلی برچینند.

با توجه به این که برداشت و درک هر فرد از یک موضوع واحد وابسته به خاطرات ادراکی آن فرد می‌باشد لذا در طول تاریخ بشریت، جهل و نادانی همیشه سبب تفسیر به رای سخنان و تعالیم فرستادگان حقیقی خدا شده است. علی‌الخصوص زمانی که پیروان یک مکتب، بعد از وفات پیامبر و ولی‌شان و قبل از رسیدن به سمت و درجه یک استاد کامل مبادرت به آموزش و یا تعبیر و تفسیر سخنان و روش‌های آموزشی استادانشان می‌کردند و استنباط‌های فکری خود را به آن مکتب نسبت می‌دادند. داستان زیر مصداقی از این نوع تحریف‌های غیر عمدی و جاهلانه است.

« روزی روزگاری در معبدی گریه‌ای وجود داشت که هنگام مراقبه‌ی راهب‌ها مزاحم تمرکز آنها می‌شد. بنابراین استاد بزرگ دستور داد هر وقت زمان مراقبه می‌رسد یک نفر گریه را گرفته و به ته باغ ببرد و به درختی ببندد. این روال سال‌ها ادامه پیدا کرد و یکی از اصول کار آن مذهب شد. سال‌ها بعد استاد بزرگ در گذشت. گریه هم مرد. راهبان آن معبد گریه‌ای خریدند و به معبد آوردند تا هنگام مراقبه به درخت ببندند تا اصول مراقبه را درست به جای آورده باشند. سال‌ها بعد یکی از پیروان نادان آن مکتب که دعوی استادی می‌کرد رساله‌ای در باره‌ی اهمیت بستن گریه به درخت در هنگام مراقبه نوشت. و بعدها نیز تفسیر و حاشیه‌ای

بر آن رساله نگاشته شد که توضیح می‌داد درباره خواص رنگ‌های مختلف گربه و هم چنین نوع درخت و طول و جنس طنابی که باید با آن بست.»

اینان نیز به فرموده رسول خدا:

در سختی افتادگانند (مغضوبین)

❖ والضالین

و نه در سایه و تاریکی فرو رفتگان.

منظور از «سایه و تاریکی» در اینجا، قطعاً به معنای عدم حضور نور مرئی (امواج الکترومغناطیس) نیست. نور به معنای آشکارساز است و نور معمولی (امواج الکترومغناطیس) را نیز از آن جهت «نور» می‌نامند که محیط را بر ما آشکار می‌کند. ضل و تاریکی در مقابل کلمه نور، به معنای ناپیدا و نهان بودن است.

تاریکی و روشنایی دو حقیقت بیرونی نیستند بلکه ما انسان‌ها در حالت طبیعی فقط قادر به رویت سه طیف از طیف‌های بی‌شمار نور هستیم و هر جا که این سه طیف حضور نداشته باشند آنجا را تاریک و ظلمات می‌نامیم. لذا فقط قادر به دیدن اشیائی هستیم که این سه طیف می‌توانند از آنها منعکس شوند. به عبارتی

تاریکی نشانه نقص کانال‌های ادراکی^۱ ما و روشنایی نشانه کامل‌تر شدن ما است. به همین خاطر خداوند در قرآن کامل‌تر شدن و رسیدن به حقیقت را ورود به نور «یخرجهم من الظلمات الی النور» و ناقص‌تر شدن و دوری از حقیقت را ورود به ظلمات «یخرجونهم من النور الی الظلمات» تعبیر می‌کند.

تاریکی وجود ندارد و ظلمات خاموش بودن حواس ماست و در بیرون از ذهن ما وجود ندارد.....

اگر چشمان ما قادر بودند تمامی امواج الکترومغناطیس را مشاهده کنند آیا آن موقع هم تاریکی، سایه و ظلمات مفهوم داشت؟

هنگام غروب وقتی شب سایه خود را بر پهنه جهان می‌گستراند، می‌توانید این رخداد را این‌گونه بیان کنید که: ظلمات و شب دنیای درونی من فرا رسید و بخشی از نقص حواس من نمایان شد. در حقیقت اضداد زائیده نقص کانال‌های ادراکی شما هستند و آن چه را که شما ضد می‌نامید چیزی نیست الا آشکار شدن نقص قفس وجود شما.^۲

۱ هر حس و یا وسیله‌ای که ما انسان‌ها توسط آن قادر به ادراک خود و محیط هستیم.

۲ کتاب «رویای حواس»

درک و معرفت نیز نوری است که حقایق را بر ما آشکار می‌سازد. و این علم به حقایق، به ما قابلیت عمل صحیح را می‌دهد. کسانی که از این علم و معرفت خود را دور نگه داشته‌اند و تمامی عمر خویش را صرف زندگی حیوانی کرده‌اند، در تاریکی جهل و نقص ادراک خویش می‌مانند و ضالین را تشکیل می‌دهند. نقصی که آنها را در تاریکی‌ها فرو برده، باعث طولانی‌تر شدن راه‌شان به سوی مقصد می‌شود. در آیه «۴۰» سوره «نور» خداوند این افراد را این گونه توصیف می‌کند: «او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج فی فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها ومن لم یجعل الله له نوراً فما له من نور-به ظلمات دریای عمیقی ماند که امواج آن بعضی بالای بعضی دیگر، دریا را پوشانده و بالای آنها نیز ابرهای تیره قرار گرفته که بعضی بالای بعضی قرار دارند، آنگاه که دست بیرون آرند آن را نتواند دید و هر که را خدا روشنی نبخشد نتواند دید.»

پس بنا به فرمایش حضرت حق «کسی که اطاعت کند خدا را در آنچه که امر کرده و دوری کند از هر آنچه که نهی فرموده، نقص‌هایش برطرف خواهد شد و به تکامل خواهد رسید و حقیقت را آن طور که هست ادراک خواهد کرد در غیر این صورت ناقص‌تر خواهد شد و از حقیقت دورتر و دورتر خواهد ماند.»

خلاصہ تفسیر و ترجمہ

۱. بسم الله الرحمن الرحيم

«شروع می‌کنم با نام آن کسی که ادراکات از درک ذاتش حیرانند. آنکه دردها و نقص‌های خلایق را بیش از خودشان ادراک کرده، و خلایق با تقرب و توجه به او نقص‌ها و دردهای‌شان به بهترین و کامل‌ترین حالت برطرف می‌شود. یاری‌کننده‌ای که رحمت‌اش بدون قید و شرطی بوده، دائمی است»

۲. الحمد لله رب العالمین

«همه شگفتی‌ها و تحیرهای لذت‌انگیز انسان از پیچیدگی‌های، زیباییها، عظمت و موزونی خلقت به ذاتی منتهی می‌شود که ادراکات از درک آن به نهایت تحیر خود رسیده، از ادراک تهی می‌شوند، ایجاد‌کننده و کمال‌بخشنده به تمامی آنچه که اسباب کسب علم و معرفت‌اند»

۳. الرحمن الرحيم

«کسی که قیامت را جهت تکامل بشر آفرید و اوست درک‌کننده دردها و نقص‌های آدمی بیش از خودشان، که به بهترین و کامل‌ترین حالت آن را برطرف می‌کند. و آن از رحمت بی‌قید و شرط و دائمی حضرتش ناشی می‌شود»

۴. مالک يوم الدين

«اوست قانون‌گذار و تعیین‌کننده‌ی حدود و سرنوشت انسان، در آن مقطع از زمان که تمامی اسرار نهان و نتیجه‌ی اعمالش نمایان شده و بر حسب آنچه که باور

داشتند از اعتقادات و دانسته‌ها، شرایط جسمی و روحی، اقتصادی و فرهنگی و همچنین آنچه که می‌توانستند بدانند یا بشوند، برای ایشان تصمیم‌گیری شده بین‌شان قضاوت خواهد شد»

۵. ایاک نعبد و ایاک نستعین

«خدایا من فقط و فقط در بند توام و غیر تو مرا دلبستگی و وابستگی نیست. و فقط از تو استعانت می‌جویم»

۶. اهدنا الصراط المستقیم

«پروردگارا راهنمایی و همراهی کن ما را برای وصال خود تا در وصال تو تمامیت وجودیمان شکوفا شود»

۷. صراط‌الذین انعمت علیهم

«وصال کسانی که با گوارائی و سهولت به وصال تو رسیده‌اند»

۸. غیرالمغضوب علیهم والذالین

نه کسانی که با پیروی از هواهای نفسانی خود، راه را برای خود سخت و دشوار کرده‌اند و نه در تاریکی فرو رفتگان، آنانی که بر نقص خود افزوده‌اند

تفسیر و ترجمہ سورہ

توحید

ترجمه لغتی

- **قل:** فعل امر (از ریشه قَوْل) به معنای بگو
- **هو:** ضمیر اشاره به دور و به معنای او می‌باشد. از طرفی ضمیر «هُوَ» ضمیر شأن و ضمیر قصد نیز است. این نوع ضمیر معمولاً در جایی به کار می‌رود که گوینده اهتمام زیادی به مضمون جمله بعد از آن داشته باشد.
- **احد:** اصل آن «وحد» است که واو آن برای تخفیف تبدیل به حمزه شده است. احد گاه در نقش اسم (مانند «احد عشر») و گاه در نقش صفت به کار می‌رود که در این آیه نقش صفت را دارا می‌باشد. «احد» به معنای غیر قابل شمارش است. «احد» با «واحد» مترادف نیست. وقتی می‌گوییم چیزی واحد است؛ این را

می‌رساند که آن چیز دوم و سوم و ... دارد. در حقیقت واژه «واحد»، در مورد کسی و چیزی به کار می‌رود که قابل کثرت و تعدد است. در حالی که صفت «احد» در مورد کسی یا چیزی به کار می‌رود که قابل کثرت و تعدد نباشد و نتواند وارد اعداد گردد.

• **صمد:** به معنای قصد، یا هر چیز کاملاً پری است که جوفش خالی نباشد. در اصل معنای کلمه «صمد» قصد کردن و یا قصد کردن با اعتماد است، وقتی گفته می‌شود «صمده، یصمده، صمدا» از باب «نصر، ینصر» معنایش این است که فلانی قصد فلان کس یا فلان چیز را کرد، در حالی که بر او اعتماد کرده بود. ال اول آن الف و لام حصر است.

از امام سجاد علیه السلام نقل شده که فرمود: صمد کسی است که هر گاه بخواهد چیزی را ایجاد کند تنها بگوید: «باش پس هست».

• **لم:** از حروف جازمه است و در فعل جحد بکار می‌رود یعنی فعل مضارع را به ماضی ساده منفی تبدیل می‌کند.

• **لم یلد:** فعل جحد است و از ریشه «ولد» گرفته شده است. «ولد» به معنای خارج کردن، صادر کردن، به وجود آوردن، تولید کردن، از بطن چیزی بیرون آمدن است. بنابراین «لم یلد» به معنای «خارج نشده،» است.

• **لم یولد:** فعل جهد است و از ریشه «ولد» گرفته شده است. معنای آن «از چیزی خارج نشده، صادر نشدن، به وجود نیامدن، تولید نشدن» است

- **لم یکن:** فعل جهد است و از ریشه «کان» و به معنای «نباشد».
- **له:** برایش
- **کنواً:** هم شان، هم مقام، هم مرتبه، همانند

تفسیر سوره توحید

❖ بسم الله الرحمن الرحيم

«شروع می‌کنم با نام کسی که ادراکات از درک ذاتش حیرانند، آنکه دردها و نقص‌های خلایق را بیش از خودشان ادراک کرده، و خلایق با تقرب و توجه به او نقص‌ها و دردهای‌شان به بهترین و کامل‌ترین حالت برطرف می‌شود. یاری‌کننده‌ای که رحمت‌اش بدون قید و شرط بوده، دائمی است»

❖ قل هو الله احد

بگو آنکه از دسترسی ادراکات به دور است و ذهن‌ها از درکش حیران و سرگردانند، بی‌همتاست.

هو ضمیر اشاره به دور است و علت بکار بردن این ضمیر برای اشاره به خداوند بیان دوری مکانی نیست بلکه اشاره به دوری ذاتش از دسترس ادراکات است و الا خدا نه از مخلوقات دور است و نه نزدیک، چرا که لازمه دوری و نزدیکی محصور بودن در زمان-مکان (فضا) است و خداوند محصور در این دو قید نیست.

احد یک صفت است و هر صفتی به وصف موصوف خود می‌پردازد. بزرگترین ایرادی که معمولاً در ترجمه‌ی این آیه در اذهان عمومی شکل گرفته این است که لفظ احد را معادل لفظ واحد دانسته‌اند. حال آنکه احد با واحد فرق دارد. واحد در عربی به معنای «یک» است. قل هو الله احد به این معنا نیست که خدا یکی‌ست. زیرا در این صورت باید از لفظ واحد به جای احد استفاده می‌شد. واحد به چیزی اطلاق می‌شود که قابل شمارش باشد.

شماره و عدد عبارت است از بیان اختلاف زمانی یا مکانی بین دو چیز یعنی چیزی قابل شمردن است که دارای ابعاد و محدود در مکان باشد، چرا که اگر دو شیئی در یک زمان واحد در مکانی واحد باشند بر روی هم منطبق خواهند شد و دیگر دوئی در کار نخواهد بود. حتی عدد یک، بیان کننده‌ی اختلاف مکانی بین شیئی و بستری است که در آن قرار دارد (فضا)، در حقیقت ما فقط چیزی را

می‌توانیم بشماریم که از بستر خویش متمایز باشد، به این معنا که در بخشی از فضا محدود و محصور شده باشد و بتوان برای او حد و مرزی قائل شد.

اعداد قراردادهایی هستند که انسان‌ها برای بیان محدودیت‌های حاصله از زمان و مکان در اشیا، به کار می‌برند. پس هر چیزی که قابل شمارش با عدد باشد، حتی یک، قطعاً محدود و جدای از بستر خویش است و برای بودن نیاز به بستر فضا دارد بنابراین وجود فضا باید مقدم بر حضور آن باشد.

آن چیزی که یک شیء را از شیء دیگر، و یا از بسترش، متمایز می‌کند، تفاوت زمانی و مکانی دو شیء نسبت به یکدیگر و یا یک شیء نسبت به بسترش است. در حقیقت، زمان و مکان همان بستر هستند - مثلاً ما می‌توانیم به صورت جداگانه دو وسیله کاملاً مشابه را داشته باشیم. آنچه که این دو وسیله را از هم متمایز می‌کند آن است که هر کدام بخش خاصی از فضا را اشغال می‌کنند و بینشان فاصله است. در حقیقت فاصله بین دو شیء (اختلاف مکانی) آنها را از یکدیگر متمایز می‌کند. هم‌چنین در نظر بگیرید همان شیء را در مکانی خاص قرار می‌دهیم. سپس آن را برداشته و شیء دیگری را دقیقاً در همان نقطه قرار می‌دهیم. آنچه که منجر به تمایز آن دو شیء نسبت به یکدیگر می‌شود، اختلاف زمانی آنهاست. پس ما نمی‌توانیم دو شیء مختلف را هم‌زمان در یک محدوده‌ی مکانی بگنجانیم، در حالی که هنوز از هم قابل تفکیک باشند. و این اختلاف زمانی است

که آنها را از هم جدا می‌کند. از آنجایی که هر چیزی درون هستی، مکان و زمانی خاص را به خود اختصاص داده، پس هر آنچه که در هستی حضور دارد باید قابل شمارش باشد و کل هستی بستریست برای آنچه که در درونش گنجانده شده. بدین ترتیب کل اشیای درون هستی از یکدیگر متمایز می‌گردند، زیرا قطعاً با یکدیگر اختلاف زمانی-مکانی دارند. این تمایز است که اشیاء درون هستی را قابل شمارش، نامیدن و یا اشاره کردن می‌کند.

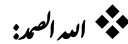
اصولاً بودن در حیطه زمان - مکان نقص آور است. زیرا این دو پارامتر هر آنچه را که در درونشان باشد جزء جزء می‌کنند. پس نخستین نقصی که می‌توان برای هر آنچه که در هستی است برشمرد، این است که نمی‌توانند در همه جا و در هر لحظه‌ای باشند. و آنها از هستی دون‌تر و ضعیف‌تر هستند. همچنین آغاز و پایانی دارند، یعنی هستی از آنها پایدارتر است، زیرا این آغاز و پایان، خود در درون هستی رخ می‌دهد.

زمان و مکان ابتدا و آغازی دارند، چرا که اگر زمان و مکان ازلی بودند، بنا بر قانون آنتروپی^۱ تا به حال باید جهان از هم فرو می‌پاشید. پس زمان و مکان همیشگی نبوده و نیستند، آغازی داشته و پایانی خواهند داشت.

خداوند خالق زمان و مکان است، پس قبل از آغاز و خلق آنها هم حاضر بوده و بعد از پایان آنها هم حاضر خواهد بود، حضوری که برای انسان‌ها قابل درک و فهم نیست. پس خداوند نمی‌تواند وجود خود را به زمان و مکان وابسته باشد. بنابراین خداوند را بستری نبوده، خود بستر خویش است و این یعنی خداوند غیر قابل شمارش است پس حتی یکی دانستن خدا خطائیست بس بزرگ چه رسد به اینکه برایش شریک و همانندی قائل شویم. یعنی این سوال که خداوند یکی است یا دو تا و اینکه اصولاً می‌توان چند خدا را متصور شد یا نه، در حقیقت پرسشی اشتباه است که به جهل سوال کننده اشاره دارد. و اعتقاد به تعدد اله‌ها نتیجه جهل بشر است. از این رو خدا را نه واحد که احد می‌نامند و احد یعنی آن وجودی که قابل اشاره و شمارش نبوده، بی‌همتاست. جالب اینجاست که از عهد کهن تا به حال

۱ آنتروپی یعنی میزان بی‌نظمی، طبق این نظریه جهان به سوی یک بی‌نظمی در حرکت است؛ اگر جهان، آغازی نداشت و ازلی بود، تا کنون بی‌نهایت زمان را سپری کرده بود، پس باید الف) تاکنون به نهایت بی‌نظمی خود می‌رسید، زیرا برای رسیدن به این هدف، بی‌نهایت زمان داشته و قاعدتاً در طی این بی‌نهایت زمان، باید جهان دچار فروپاشی می‌شد و حیات بطور کلی منهدم می‌شد. ب) کهکشان‌ها به حدی از هم دور می‌شدند که الان در آسمان ما هیچ ستاره و کهکشانی قابل رویت نبود زیرا بی‌نهایت زمان فرصت دور شدن از هم را داشتند.

زمزمه آغازین تمامی قصه‌های ما ایرانیان با «هو الله احد» شروع می‌شد البته با این مضمون که: «یکی بود، یکی نبود» یعنی یک وجود بود که آن وجود یک (شمردنی) نبود. در اینجا واژه «یکی» اول اشاره به یک وجود است اما «یکی» دوم اشاره به عدد است.



همان گونه که در توضیح لغتی آمد، واژه‌ی صمد به دو معناست. یکی «قصد» و دیگری «جسم تو پُری که هیچ خللی در آن نباشد». در تفسیر الله الصمد، عموماً از معنای دوم واژه‌ی صمد (جسم تو پُری) استفاده شده و از آن بی‌نیاز بودن خداوند استنباط گشته است. بدین معنا که یک جسم کاملاً تو پُری، جسمی کامل است که نیاز به چیز دیگری ندارد تا خود را کامل سازد. بنابراین از غیر خود بی‌نیاز است. اما حقیقت واقعی آن در معنی «قصد» نهفته.

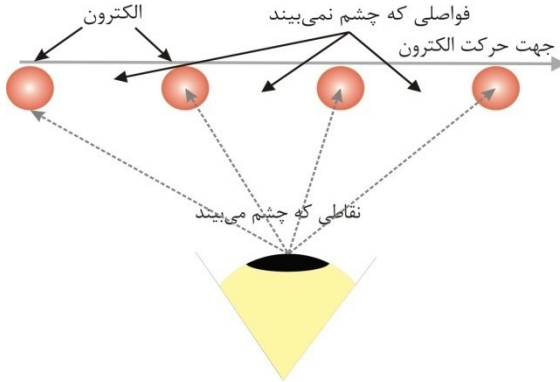
صمد به معنای «قصد کردن با اعتماد» است. الف و لام اول آن افاده حصر می‌کند، بر خلاف کلمه «احد» که الف و لام بر سرش نیامده، زیرا احد با معنایی که دارد به غیر خدا اطلاق نمی‌شود. پس «ال» اول «الصمد» یعنی تنها خدای تعالی صمد است. و موجودات قصد اویند. معنی بی‌نیازی را از این حیث به صمد اطلاق

کردند که او هستی را قصد کرد پس کل هستی موجودیت یافت، «انما امره اذا اراد شیا ان يقول له کن فیکون» - بدرستی که چون قرار بگیرد امرش بر بود چیزی پس گوید باش پس موجود می‌شود - سوره یس آیه ۸۲. یعنی برای خداوند، فاصله‌ای میان اراده‌اش و رخ دادن خواسته‌اش وجود ندارد. از امام سجاد (ع) نقل است که فرمود: «صمد کسی است که هرگاه بخواهد چیزی را ایجاد کند تنها بگوید: باش آن چیز موجود شود». بنابراین وجودش به وجود چیزی وابسته نیست و این یعنی بی‌نیازی چرا که وابستگی نیازمندی را به وجود می‌آورد. در واقع انسان و هستی قصد خداوند هستند.

برای روشن‌تر شدن معنای قصد به مطلب زیر توجه کنید:

همان‌طور که می‌دانید چشم انسان محیط را به صورت فرم فرم می‌بیند^۱ یعنی مثل دوربینی که با فاصله زمانی عکس می‌گیرد، از محیط تصویر برداری می‌کند و مغز این عکس‌ها را به هم وصل کرده به صورت تصویر متحرک به ما نمایش می‌دهد، تقریباً شبیه دوربین فیلمبرداری؛ این فرم فرم دیدن باعث می‌شود که ما تمامی یک رخداد را نبینیم یعنی حد فاصل بین عکس‌ها (فرم‌ها) از دید ما دور بماند.

^۱ توضیح مفصل آن را در کتاب رویای حواس آورده‌ایم.



در تصویر بالا اگر بخواهیم همه یک رخداد، مثلاً حرکت الکترون از نقطه A تا نقطه B را ممتد ببینیم باید تعداد فرم‌های ادراکی ما افزایش یابد، به طوری که به بی‌نهایت سوق پیدا کند، در این صورت ما قادر خواهیم بود آن رخداد را ممتد ببینیم. در چنین حالتی، زمان نیز به سمت بی‌نهایت میل خواهد کرد. تقریباً شبیه دوربینی که از حرکت یک گلوله شلیک شده با دور بالا فیلم می‌گیرد. در این حالت حرکت گلوله آهسته و با مدت زمان طولانی‌تری دیده خواهد شد.

اگر سرعت عکس برداری چشم ما به سمت بی‌نهایت میل کند الکترون هیچگاه حرکت نخواهد کرد و به طور کلی حرکت از بین خواهد رفت. اما با کمال تعجب، در عمل خواهید دید که الکترون به نقطه B رسیده بدون آنکه حرکت کند، و عجیب‌تر از آن اینکه هم زمان در نقطه A هم دیده خواهد شد!

چطور چنین چیزی ممکن است؟

یک الکترون بدون آنکه حرکتی کند به نقطه B رسیده؟! و جالب اینجاست

که هنوز در نقطه A هم دیده می‌شود!؟

این اتفاق فقط یک توضیح دارد: الکترون با جهش به «نیستی»^۱ از قید زمان

خارج شده (بی‌زمانی $t = 0$) و در صفر ثانیه بی‌نهایتی را طی کرده باشد و چون

($t = 0$) است لذا همزمان در هر دو نقطه دیده خواهد شد^۲ در این حالت می‌گوییم

الکترون نقطه B «قصد» الکترون نقطه A است در واقع هر دو الکترون یک

الکتروند و دوئی در کار نیست یعنی چیزی از الکترون A خارج نشده است. پس

در عین حال که الکترون B چیزی غیر از الکترون A نیست، خود الکترون A

هم نیست.

حال انسان.....

انسان قصد خداست نه مخلوق خدا.....

^۱ در اینجا نیستی معنای نبودن را نمی‌دهد بلکه به نوعی بودن اشاره دارد که در آن زمان وجود ندارد. «خلق الاشیاء من العدم»

^۲ در کتاب به سوی ابدیت توضیح مفصل‌تری را در این باب داده‌ایم.

و انسانی که قصد خداست این پیکره‌ای که ما می‌بینیم و به آن من می‌گوییم نیست. چون جسمی که ما از خود مشاهده می‌کنیم تصویری است مجازی، زائیده نقص کانال‌های ادراکی. و ما قادر به ادراک حقیقت وجودی انسان نیستیم.^۱

حقیقت انسانی خدا نیست، اما جدای از خدا هم نیست. به همان ترتیب که در آیات بعدی می‌فرماید «لم یلد و لم یولد - یعنی نه از چیزی صادر و تولید شده و نه چیزی از او صادر و تولید شده است» در کتاب توحید از وهب بن وهب قرشی از امام صادق (ع) روایت آورده که اهل بصره به حسین بن علی (ع) نامه‌ای نوشته، و در آن از کلمه «صمد» پرسیدند، حضرت در پاسخ‌شان این نامه را به ایشان نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد، مبدا در قرآن کریم خوض کنید. و در آن جدال راه بیندازید، و بدون علم و از روی مظنه و سلیقه درباره آن چیزی بگویید، که از جدم رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: کسی که بدون علم درباره قرآن سخن بگوید، جایگاه او پر از آتش خواهد بود، و خدای سبحان خودش کلمه «صمد» را تفسیر کرده، بعد از آنکه فرمود: قل هو الله احد، الله الصمد، آن را با دو آیه بعد تفسیر نموده، فرمود: «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد». هم چنین حضرت امیر (ع) در خطبه اول نهج البلاغه می‌فرماید:

^۱ مراجعه شود به کتاب رویای حواس

«خداوند همواره بوده، نه آنکه حادث شده باشد. موجود است، نه آن سان که از عدم به وجود آمده باشد.....»

بنابراین هنگامی که «لم یلد و لم یولد» را تفسیر «صمد» در نظر بگیریم، آنگاه دیگر نمی‌توانیم صمد را با معنای «جسم تو پُر» بپذیریم زیرا ارتباط معنایی میان آیات از میان می‌رود.



«یلد و یولد» هر دو از یک ریشه و به معنای بوجود آمدن، تولید شدن و صادر شدن چیزی از چیزی است، پس آنچه که از والد یا مؤلد خارج می‌شود، چیزی جدای از آن است. یعنی بین والد و مولود تمایز و جدایی وجود دارد. «لم یلد» این موضوع را که قصد خداوند چیزی جدای از اوست نفی می‌کند. و می‌گوید: چیزی از خداوند خارج و تولید نمی‌شود. به این معنا که خداوند و قصدش (که کل آفرینش است) از یکدیگر جدا نیستند، در عین حال که یکی هم نیستند. آفرینش قصد خداوند است. در حقیقت کل آفرینش تجلی خداست نه خود خدا.

قصد خداوند چیزی جدای از او نیست. زیرا اگر چیزی جدای از خداوند باشد، باید بین خداوند و قصدش (آفرینش) تمایز و فاصله‌ای وجود داشته باشد. یعنی خداوند در جایی که آفرینشش است، حضور نداشته باشد. و این با تفسیر

«اِحد» مغایرت دارد. هم چنین «و لم یولد» یعنی مطلقاً خود از چیزی جدا، صادر و تولید نشده است. به عبارتی خداوند قصد کسی نیست. تعبیر «لم یلد و لم یولد» به «نه زاده و نه زاده شده، یا نه فرزندی داشته و نه خود فرزند کسی است» تفسیری است سطحی که شاید به آن علت گفته شده که فرزند موجودیست که از ذات و وجود موجودی دیگر خارج می‌شود و چون از ذات و وجود حضرت حق چیزی صادر و خارج نشده است و یا خود از ذاتی سرچشمه نگرفته لذا به این تعبیر معنا کرده‌اند ولی در اصل این دو کلمه - لم یلد و لم یولد - تفسیر آیه قبل خود یعنی «صمد» است. پس صمد یعنی کسی که از ذات و وجودش چیزی خارج و صادر نشده و خود نیز از چیزی جدا نشده است و:

«جهان،ستی محصول خدائست، قصد خداست».

❖ ولم یکن له کفو اِحد

و مطلقاً برای او هم شان و هم مرتبه بی‌همتایی نیست.

«کفو» در عربی به کسی گفته می‌شود که از نظر شأن، مقام و مرتبه، فعل و محدوده عمل کرد مثل شخص دیگری باشد. مثل والی‌یان و فرمانروایان مناطق مختلف در زمان‌های قدیم که نسبت به امپراتور وقت، در حیطه حکومتی خود، هم

شأن و مقام بودند یعنی هر والی همان قدر اختیار در بلاد خود داشت که امپراتور در بلاد خود لذا آن والی‌ان نسبت به امپراتور «کفو» بودند. در واقع «کفو» یک جور معاونت کردن است در اداره کاری، و خداوند را «کفوئی» در احدیت، فعل و ذاتش نیست.

کفالت یا کفیل نیز از این ریشه گرفته شده که به معنی کسی است که در بود یا نبود شخصی بخشی یا تمامی اختیارات آن شخص را داشته باشد. اصطلاحاً آن کفیل را می‌توان به جای آن شخص در نظر گرفت.

تفسیر و ترجمه

ذکرهای رکوع و سجود

❖ سبحان ربی العظیم و بجمه

سبحان از ریشه «سبح» به معنای زدودن صفت، وصف، تعریف یا هر اشاره‌ای که پائین‌تر یا پست‌تر از صفات واقعی موصوف باشد اطلاق می‌شود. مثل کسی که دکتر داشته باشد و ما او را مهندس صدا کنیم، یا نور خورشید را به نور پرژکتور تشبیه کنیم، در این حالت برای زدودن صفتهای غیر واقعی و دون نسبت داده شده به آنها کلمه سبحان را به کار می‌بریم. در واقع وقتی از کلمه سبحان استفاده می‌کنیم که قصدمان مبرا دانستن موصوف از یک صفت باشد.

همانطور که قبلاً اشاره شد انسان‌ها برای درک هر چیزی از حواس پنج‌گانه خود استفاده می‌کنند و اگر چیزی را قبلاً با یکی از حواس خود حس نکرده باشند، آن را با خاطرات ادراکی دیگرشان شبیه‌سازی می‌کنند. حال تصور کنید که شما در خواب رنگی را می‌بینید که در دنیا هیچ مشابه و نظیری ندارد و به اندازه ذره‌ای قابل توصیف با رنگ‌های موجود نیست. زمانی که می‌خواهید آن را برای شخص دیگری توصیف کنید، کلمه‌ای برای آن پیدا نمی‌کنید. در این میان شخص مخاطب برای کمک به شما رنگ‌های مختلف را نام می‌برد تا شاید در میان آنها رنگ مشابهی را پیدا کنید. و شما بجز رد کردن و نفی آنها، راه دیگری برای توصیف پیدا نمی‌کنید. در واقع شما با رد کردن همه رنگ‌هایی که به رنگ رویای تان نسبت می‌دهد آن را توصیف می‌کنید. این توصیف با رد صفات را سبحان گویند. در حقیقت به آن «سبوحیت» داده‌ایم یعنی با برداشتن صفات از او، آن را وصف کرده‌ایم.

مولوی در دفتر ششم مثنوی، این نوع وصف را بصورت داستانی نقل می‌کند.

در این داستان مولوی مطربی را وصف می‌کند که امیر ترک از او سوالاتی می‌پرسد و مطرب به جای پاسخ صریح، با نفی پاسخ‌های ممکن جواب می‌دهد به این صورت که: «اون نیست، آن هم نیست، آن یکی هم نیست و.....» امیر ترک

خشمگین شده و بر او می تازد که بجای اینکه بگوئی این نیست و آن نیست بگو
پس چیست «آنچه خوردی آن بگو تنها و بس»

و مطرب پاسخ می دهد که: «می رمد اثبات پیش از نفی تو نفی کردم تا بری ز اثبات بو»

مطرب آغازید پیش ترک مست در حجاب نغمه اسرار است

.....

می ندانم که مرا چون می کشی گاه در نگاه در خون می کشی

بچنین لب «ندانم باز کرد می ندانم می ندانم ساز کرد

چون ز حد می ندانم از سگفت ترک ما را زین حراره دل گرفت

برجید آن ترک و دبو سی کشید تا علیها بر سر مطرب رسید

گر ز را بگرفت سر سبکی به دست کففت ز مطرب کشی این دم بده است

کوفت طبعم را بگویم من سرش	گفت این تکراری حدومش
ورهی دانی زن مقصود بر	قلبانامی ندانی که نخور
می ندانم می ندانم درکش	آن بگو ای کج که می دایش
تو بگویی نه ز بلخ و نه از حری	من بپرسم که از کجایی بی مری
در کشی درنی و نی راه داز	نه ز نغداد و نه موصل نه طراز
هست سنج مناظ ایجا بلد	خود بگو من از کجایم بازه
تو بگویی نه شراب و نه کاب	یا بپریدم چه خوردی ناشاب
سنج خوردی آن بگو تنها و بس	نه قدیم و نه نئید و نه عدس
گفت مطرب ز آنکه مقصودم خنی است	این سخن خانی داز از بره چیت

می رده اثبات پیش از نفی تو

نفی کردم تا بری ز اثبات بو

در نو آرم به نفی این سازا

چون بمیری مرگ گوید رازا

یک نماز گزار واقعی، با خاموش کردن مناظره درونی و تمرکز دادن کامل ذهن بر حس وجودی حضرت حق، با دقت و درک معانی، ذهن و اندیشه خود را در خداوند غوطه‌ور می‌کند و با فانی شدن در اوصاف خدا و تفکر عبادی، وجد خود را به بالاترین سطح ممکن می‌رساند. آنگاه که به نهایت تحیر خود رسید بلند می‌گوید: «الله اکبر»- انگار که بر سر منطق خود فریاد می‌کشد- که ای عقل و منطق من، او بزرگ‌تر از آن است که در ادراک ساختی و بر زبان جاری کردی. پس در برابر عظمت‌اش خم می‌شود و پوزش خواهان می‌گوید: «سبحان ربی العظیم و بحمده- دور باد از رب (تربیت کننده) با عظمت من صفاتی که برایش بر شمردم» و «بحمده»،

همان طور که در تفسیر حمد گفته شده، حمد بیان کننده حیرت و شگفتی فرد از برتریت چیزی است پس معنی «بحمده» می‌شود:

«و آنچه که من بر زبان جاری می‌کنم بیشتر از آنکه اوصاف حضرتش باشد و صف شکفتنی من از عظمت حضرتش است.»

«سبحان ربی الاعظیم و بجمه - دور باد از رب با عظمت من اوصافی که برایش برشمردم و من شکفتنی خود بر زبان جاری می‌کنم»

سپس از رکوع سر برمی‌دارد و به خود می‌گوید: «الله اکبر» پس شاکرانه در برابرش به خاک می‌افتد...

❖ «سبحان ربی الاعلی و بجمه»

الاعلی به معنای برتر، والاتر، بلند مرتبه‌تر و کامل‌تر است پس:

«دور باد از تربیت کننده بلند مرتبه و والامقام من اوصافی که برایش برشمردم و من شکفتنی خود را از عظمت‌اش بر زبان جاری می‌کنم»

و این گونه ذهن خود را از همه آنچه که به نام خدا ساخته بود خالی می‌کند و فقط حس حضور را در ذهن خود حفظ می‌کند. پس از خود تهی گشته و به او باقی می‌شود و به این ترتیب خود را شایسته‌ی ورود به ملکوتش می‌کند.

تسبیحات اربعه
•

❖ سبحان الله

منزه و دور است خدا از آنچه که بشر در رابطه با خدا می‌اندیشد، وصف و تخیل می‌کند. و خداوند غیر از آن چیزی است که ما می‌پنداریم.

یعنی خداوند قابل بیان، ادراک، تفکر، وصف و توضیح نیست و ما فقط و فقط تخیلات باطل خود را به خداوند نسبت می‌دهیم.

❖ والحمد لله

و تمامی آن چه که انسان را به شگفتی می‌آورد، در نهایت به خداوند ختم می‌شوند.

❖ ولله الا الله

و نیست الهی (آنچه که سبب بقا یا ادامه بود چیزی باشد، یا به اصطلاح نیاز موجودی را برآورده کند) الا الله.

❖ والله اكبر

و خداوند بزرگ‌تر و قدرتمندتر از آن است که در ادراک ما در آید.

تشهد و سلام

❖ انجمله:

«همه شگفتی‌ها و تحیرهای انسان از پیچیدگی‌ها، زیبایی‌ها، عظمت و موزونی خلقت به ذاتی منتهی می‌شود که ادراکات از درک آن حیرانند»

❖ اشهد ان لا اله الا الله:

اشهد از ریشه «شَهِد» به معنای ناظر بودن و مشاهده کردن است. (اشهد) به معنای «شهادت می‌دهم». شهادت دادن یعنی «اقرار به اینکه شاهد و ناظر بر چیزی بودن».

شهادت دادن، با توجه به معنای آن، فقط می‌تواند به حال یا گذشته دلالت کند یعنی یا رخدادی را در گذشته دیده باشند و یا در لحظه شهادت، ناظر آن باشند. در اینجا شهادت دادن به اینکه الهای به جز خدا نیست، با وجود آنکه اقرار در حال رخ می‌دهد، بیانگر آن است که ما یا در گذشته آن را مشاهده و ادراک کردیم و الان داریم اقرار می‌کنیم یا در همان لحظه نماز ناظر آن شده و به آن اقرار می‌کنیم. در حالت اول، که احتمال آن بیشتر است، به گذشته اشارت دارد، گذشته‌ای بس دور، آن قدر دور که غبار روزگار خاطرات آن را گم و کم رنگ کرده، خاطره‌ای از عهد «آلست»، عالم ذر، همان جایی که به احدیت خدا اقرار کردیم.

اما در حالت دوم، که با معنی نماز سازگاری دارد، اشاره به حقیقت نماز، یعنی دیدار، دارد به این معنی که اگر فردی به معنای واقعی کلمه به ایمان، یعنی ایمنی و آرامش، رسیده باشد، به طوری که هیچ رخدادی قادر به متلاطم کردن او نباشد و همچنین قادر شده باشد در نماز به نهایت توجه خود برسد، به ادراکی نائل خواهد شد که با تمام وجود خواهد گفت:

«من خود ناظر بودم به اینکه هیچ وجود حقیقی نیست الا ذاتی که ادراکات از درکش مبهوت و حیران می شوند»

ان: یعنی به راستی که، به حقیقت که

لااله الا الله: نیست «اله ای» به جز «الله»

اله به وجودی می گویند که چیزهای دیگر بودشان را به او وابسته هستند، و با توجه به معنای بنده که در برابر اله قرار داده می شود، معنی «اشهد ان لااله الا الله» می شود:

«اقرار می کنم که من خود ناظر بودم به اینکه هیچ وجود حقیقی نیست الا ذاتی که ادراکات از درکش مبهوت و حیران می شوند».

❖ وحده لا شریک له:

در واقع کامل کنند جمله قبل از خود است. «یگانه و غیر قابل شمارشی است که شریکی برایش نیست». چرا که اگر وجودی غیر از وجود حضرتش ممکن باشد دیگر نمی‌توان او را غیر قابل شمارش خواند.

❖ والشهدان محمداً عبده ورسوله:

و شاهد بودم به حقیقت که محمد بنده او بود و ارسال شده از سوی او.

❖ اللهم صلی علی محمد و آل محمد

خدایا دیدار خود را نصیب محمد و خاندان او بفرما

❖ السلام علیک ایها نبی ورحمة الله وبرکاته

سلام یعنی سلامتی؛ سلامتی متضاد نقص و ناهنجاریست همچنین با توجه به معنی رحمت که در فصل قبل توضیح دادیم، کسی می‌تواند مرحوم (قابل رحم) باشد که نسبت به رحم کننده ناقص باشد، پس طلب رحمت و سلامتی بر «نبی» اشاره به نقص «نبی» نسبت به آن چه که باید بشود، «الیه راجعون»، دارد. نبی بر وزن

فعلیل در معنای فاعلی یعنی «خبر دهنده»؛ پس معنای کلی «السلام علیک ایها نبی و رحمۀ الله و برکاته» می‌شود:

«سلامتی باد بر تو ای خبر آورنده و خدا کامل‌تر کند تو را به سوی خود به زیادتی»

❖ السلام علینا و علی عباد الله الصالحین

همان طور که گفتیم سلامتی متضاد نقص و ناهنجاریست، ادراک دنیا توسط انسان^۱ خود بزرگ‌ترین دلیل بر نقص بشر است، چرا که ورود انسان به دنیا را خداوند در قرآن به این شکل توصیف می‌کند: «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ - سوره تین آیه ۵»، پس دنیا یعنی دیار نقصان و سلامتی انسان‌ها در کامل شدن آنهاست و تکامل بشر در خروج از این رویای دنیا و محدودیت‌های حواسش است، بنابراین سلام دادن، طلب و آرزوی تکامل و خروج از اسفل سافلین کردن برای یکدیگر است.

صالحین از ریشه «صلح» به معنای شایسته شده‌گان، به صلح رسیده‌گان معنی می‌دهد. صلح متضاد جنگ و ستیز است، پس صالحین کسانی هستند که درون‌شان از ستیزها، برانگیخته‌گی‌ها و کش مکش‌ها خالی شده و آرامش مطلق بر وجودشان حاکم است. بنابر این معنی «السلام علینا و علی عباد الله الصالحین» می‌شود:

^۱ مراجعه شود به کتاب «روای حواس»

«سلامتی و بیداری از رویای دنیا بر ما و بر کسانی باد که با بندی خدا شدن به آرامش و صلح درونی دست یافتند»

اگر در تمامی اصطلاحاتی که خداوند در قرآن به مومنین اطلاق فرموده دقت کنید می‌بینید که آرامش، نشاط، شادابی درونی و مهم‌تر از همه به هم نریختن در برابر حوادث و رخدادهای دنیوی یکی از بزرگترین پارامترهای کمال و رستگاری انسان شمره شده است. پس می‌توان نتیجه گرفت که مومن و اهل نجات کسی است که:

۱. راه سلامتی را در پیش گرفته باشد تا جزو صالحین شود و این سلامتی در پایان دادن تلاطمات و جنگ و ستیزهای درونی است.
۲. خود خور، خشم، حسادت، توقع داشتن از مردم، زود رنجی، عدم اعتماد به نفس، دهن بینی، غم و غصه، کینه، ناامید، افسرده، نگران و به اندازه ذره‌ای در وجودش نباشد.
۳. توجه و سکوت ذهنی کامل، توأم با حس و جودی و درک معنی در نماز، دعا و عبادات داشته باشد.
۴. در اثر حوادث و رخدادها دچار آشفتگی، ترس، بهم ریخته‌گی و نشود.

۵. تمامی وجودش از شادی، آرامش و نشاط لبریز شده باشد چرا که اگر به فرمایش قرآن خوف و حزن را از خدماں دور کنیم یقیناً آنچه که به جایش می‌ماند شادی و آرامش خواهد بود.

و به عقیده من این بهترین نشانه برای تشخیص مومن حقیقی و مومن نماها است.

❖ السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

«سلامتی باد بر شما و خدا کامل‌تر کند شما را به سوی خود به زیادتی»

• کتاب‌های چاپ شده:

۱. دنیا یا رویای حواس
۲. راز رشد آگاهی- اندیشه عبادی
۳. راز بزرگ ادیان- نماز

• کتاب‌های در دست چاپ:

۱. **ماده و شعور**
۲. قوانین حاکم بر رویای - **علم**
۳. ریاضی- قوانین حاکم بر رویای
۴. به سوی ابدیت- **توحید**
۵. به سوی ابدیت- **ادیان**
۶. به سوی ابدیت- **هدایت نهان**
۷. تسلط بر هستی- **نیت**
۸. **زمان - مکان**
۹. **خروج از رویا**
۱۰. **تمرینات عملی**

انسان تمایل به آنروپی دارد، بی‌نظمی و آشفتگی (نفسانیت، گناه و معصیت، تنبلی خشم و..... که نتیجه بیماری یا از بین رفتن نظم است)، و کمال انسان در کاستن از آنروپیست.

دوستانی که سوال داشتند یا نظر و پیشنهادی داشتند می‌توانند از طریق پست الکترونیکی با نویسنده در ارتباط باشند.

ایمیل نویسند mb_tabiat@yahoo.com

Web: www.OMB.ir

Weblog: doniaiedaroni.blogfa.com

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.